

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تمت دروس  
مجلس ۴۴  
مجلس ۴۵

Lincoln  
25.7.27  
W.I.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **رب يسر لبي**

شکر و سپاس بادشاهی بر سر و حمد و ثناء بی قیاس خالق را رسد که در خلقت اینها  
دقائق حکمتش بی پایان و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان علمی که نوع انسانی  
را از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس نیست هیکل  
او بر اجمال صورت و کمال هیئت فرین ساخته و بشر فخلعت و لقد کرمانی آدم  
و حملناهم فی البر و البحر و زرقناهم من الطیبات و فضلنا علی کثیر من خلقنا  
تفضیلا لئلا نؤختره قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوه و انتظام مجتهد  
و بوسیله عصب و عضل مدبرک و مرتبط و منضبط گردانید حکمی که اسالت دم  
در آورده نمود و افاضت روح در شرایین فرسود تعاشانه و عظم برهانه که دلایل  
الوہبیتش در هر ذره موجود است چون خورشید تابان ظاهرست و علامات  
و حدایتش در هر فردی از کائنات چون ماه درخشان با هر فنجی کل شعله آینه  
تدل علی انه واحد قادری که با هر کز فنی کون چندین نقوش کون و کون بر کون  
فطرت و صحیفه خلقت نکاشت و اسباب قدرتش مہذب زمین با تو باد جبال  
بحکم داشت و تحف تحیات و صلوات صلوات بر ذلتی که غرض اصلی و مقصود کلی از  
انشاء عالم و ابداء ایجاد آدم وجود با وجود او بود چنانچه فرمود لولاک الافرک  
**بیت** چراغ افزو چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش و در ال و احوال او که  
خلاصه هداہ طریق دین و نبرد سالکان مسالک یقین اند **عجب** بر نظر اصحا

بصيرة و بصرا باب سيرة پو شیده نیست که مقصد انقیاد و مطلب اعلی از خلق اشیا  
نفس انسانیت چه باطنی و فرمود عز و علا تقدیر و تعالی کنت کثر اخفیا و اجبت  
ان اعرف فخلقت الانسان حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت و رفعت زمان  
معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطه ضلالت و مقام حیرت جهالت  
برهاند بنامی شانی و تعقلی کافی در مخلوقات و مکونات تا بمقتضی من عرف نفسه  
فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنا برین دستور و الما مور معذور و راضع  
عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد صلح حاله و حسن ماله با تصور فکر و نحو  
نکر و تعویذ خاطر و تفرقه باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان  
که احسن نبیاست سطر و کیفیت اوضاع آن شطری در سلك کتاب و قید عبا  
آورد و بعد از حصول این مرام دیباچه از فرنی ساخت بنام و القاب همایون  
حضرت انوشیروان ثانی و اضع اساس جهان بانی حامی قوانین ملک و مملکت  
ما حر قوا عد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعمال الاکرم المودین السماء المنظر  
على الاعدا و اعی بلاد الشرق و الغرب و الی مالک الغزل و النصب ناصر عباد الله حا  
بلاد الله ظل الله فی الارض مالک ارضه البسط و القبض بیت بزرگ همت  
و قدر بلند و اغیر و بخت و نجسته برایت و رای کنیده نام نشان السلطان بن  
السلطان و خلیفان ضیاء الحق و السلطنة و الدنیا و الدین امیر مزاده پیر  
محمد بهادر خان لایزال عرضه مالک مرفوعة اللوی و لانال فی خلود مملکه  
منصور اعلی الاعمال که حضرت سلطنت مابش باشوا غل جهان داری و داعی  
گام کاری پیوسته اوقات شریف بن بریت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلا

معالم دین و احیای او اعد شرح عمید المسلمین معروف گردانید که اجرم الشریذانی  
وقاضی و ناطق مطیع و عاصی تنه فایح ابن جاه و در علمه صلاح این درگاه  
حاری کشته مامول که چون بنظر کیمیا خالصیت حضرت سلطنت پناه که صرف  
باز از خبرت و نقاد لر بای نضت است مشرف گردد و مسؤول ار کال عاطفت آنکه  
چون بر سهو و ذلل و نقصان و خلل این مقابالت بی عمارت اطلاع یابند ذیل  
اعراض بر فرائد قدام اسباب فرمایند **فانی علی العجز و القصور و لمعرف و من**  
**تیار بحار عفو و لمعرف و عیون الکرام عن المعایب مغموضه و الستم عن**  
**المساوی محفوظه و الله ولی التوفیق و منه الهدایة و التحقیق** این رساله  
مشمولست بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه مقدمه در تعریف اعضا و تقسیمات او  
مقاله اول در ذکر عظام و النحر متعلق است بدو مقاله دوم در ذکر عصب و  
اقسام او مقاله سوم در ذکر عضل و کیفیت حدوث او مقاله چهارم در آورده و  
تشتب و مقاله پنجم در شرایط و انواع آن خاتمه در اعضای مرکبه و کیفیت تولید  
چنین مقصود بالذات تشریح اعضاست اشار به ذکر و تقسیمات او میرود اعضا  
عبارتست از اجسام چند غلیظ که از امتزاج اختلاط حاصل میشود **و غیر متعلق بر**  
که اول عضوی که متکون میگردد دل سبب بنا بر آنکه بودن حرارت غیر نیست  
و تعلق نفس ناطقه او را بدوست و مقتضی حرارت نبوی مؤید است **و موکد این**  
دعویست **علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغه اذا**  
**صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسدت البدن کله الا وجه القلب بنا برین**  
و قویست در رتبت آنها اگر سابق باشد بعید نبوی و بقراط است که اولی و مدافع

متکون میشود بر این آنکه در فرخ مشاهده میروید و این دلیل ضعیفست چرا که  
شاید که تقدم تکون قلب را باشد و بعد از آن ظهور در مغز را و دیگر آنکه  
قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست و محذور که یا بر اینست که جگر در تکون  
قلب را باشد و بعد از آن ظهور در مغز را و دیگر آنکه مقدمت دلیل آنکه می که  
ماده بدنست قلیل است و محتاج باشد بغاذی و نسبی و عضوی که مظهر آن  
قوتست کبدست پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیف است بر این که  
غذا دادن موقوفست بر حیات و حیوة از قلبست و ابوعلی سینا بر اینست که سر  
مقدمست بر آنکه غذا از و بجزین می رسد و ضرورتست که مغز او را حاصل  
کرد و این سخن را ترتیف کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون موخر باشد و  
ظهور او بسبب حسن بعد از سره باشد و بعضی بر اینند که اول فقرات ظهر مخلوق  
میشود جهت آنکه اساسست و اساس مقدم باشد بر مابقی علیه و این نیز اعتبار  
نکرده اند جهت آنکه فقرات حمته اساس ترکیب است نه کل فرد فرد و مراد بانکه غظم  
اساس بدنست باعتبار صلاحیت نه تقدم در وجود و الا هیچ بحث درین نیست  
که موقوفست بر حیوة و منبع آن قلبست و بعضی بر اینند که چون ماده می بحمل  
ذرع در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه پیدا آید یکی در محل قلب دیگر  
در محل مغز و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این قول بصواب اقرب  
مینماید و اگر چه دلیل ارسطو بر اینست که اول قلب متکون میشود مشاهده است  
و قیاس و بشر اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی است و از قیاس یکی آنکه در  
خرای هوای بسیارست و حرارت قوی همین سبب و اول چیزی حاصل میشود

جوهر روح است بنا بر آنکه گویند او اسان تر بود و حاجت کمتری از پاره سر  
اولا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمی سیال بنفس خود  
قائم نمیشود و لابد از ماشی باید که محیط شود گرد و بتخلیل نرود و از آن شی  
حرکت و توجه حیوان باشد بنا برین واجب بود که بوسط باشد یا نیست بحوانب  
علی السویه باشد و الا بتجمع غیر منجمح لازم آید و ان عضوی که محیط او کشته  
تجویف قلبیست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا و عای روح است  
و ان قلبست و دیگر آنکه تا چون بدن موجود نشود قوه غاذیه بد و متعلق  
نگردد و تکون او موقوفست بحرارة غزری پس عضوی که منبع حرارة غزریست  
باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوه غاذیهست بنا برین ضرورت  
باشد که قلب مقدم بود بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد  
محال است که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ اما امام فخر الدین  
راشی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا عند التحقيق منافا  
نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تکون مقدمست در سایر اعضا اما در اول تکون  
ظاهر و روشن نیست و مراد بانکه قلب مجمع ارواحست است مقدم باشد و محنت  
اولا بدست که متاخر باشد چه اگر تامنی با علق نشود و بعد از آن نامضمون گردد  
این مجموع حاصل نگردد لحم متکون نگردد پس باید که لحم متکون نگردد پس باید که  
تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمام قلب بود و اعضا  
یا مفرد بود یا مرکب مفرد از اعضا بسیط و متشابهة الاجزا خوانند و مرکبها  
آئین بنا بر آنکه اگر جزوی از او مشابه کل باشد در اسم و حد از امتیاز الاجزا

خوانند



خوانند چنانچه اندکی از گوشت به نسبت با سایر اجزا اگر چیزی باشد اعضای الله  
خوانند بنا بر آنکه کثرت نفس است در تمام حرکات چنانچه دست که پاره از دست  
نمیوان گفت مادام که هیئت مجموعی نیست و درین محل مراد مفرد است یعنی جزوی  
از و مشابه کل باشد در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که  
شئی که اصلا خبرند اشبه باشد یا جزو داشته و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت  
باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت کند مقصود نباشد یا آنکه <sup>ن</sup>  
الاجزا باشد چنانچه عضل به نسبت با جسم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان  
ایشان آنست که مفرد درازا، مؤلف موضوعست و بسیط بازا، مرکب و فرق میان  
مؤلف و مرکب گفته اند مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند اعم از آنکه میان  
ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم دوام است بشرط مناسبت و تقدم و اعضاء  
مرکب از مفرد حاصل میشود و مجموع اعضاء مفرد از منی متولد میگردد غیر از لحم  
که او از دم حاصل میگردد و حرارت تعقید او میکند و همی از شحم ایشان از ما بقیة  
دم متولد اند و تعقید ایشان بروده میکند بنا بر آنکه محل ایشان حرارت است اگر سوا  
گشتند که خون از منی متولد میشود پس قلب بعد از لحم حاصل کرد در جواب گویم  
که قلب مغزوی الحانیت پس غیر لحم درو باشد و حدوث او از لحم اوله معتبر نباشد  
و اعضاء <sup>ن</sup> سرده که از منی متولد میشود خواه که قوه عاقله و منقده موجود باشد  
و عاقله در منی مرد زیاده و منقده در منی زن چنانکه جالینوس برانست و اعضا  
با آنکه معنی مطلق بود چون دل بذهب ارسطو که اعطای قوه حیوانی بجمع بدن  
میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون محل روح حیوانی است و مجموع قوی

از مبدأ حقیقی که آن نفس ناطق است فایض میشود بر وجهی که در طبیعت و سطر  
شرا این از اجماع بدین منتشر میگردند بنا بر آن محل و منبع معنوی قلب با  
وظهر قوی نفسانی در مغز و منظر قوی طبیعی کبد و پیش اطلاق است که نفس  
ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ و مستحیل  
شود بر مزاجی که اعدا باشد بنسبت با او و در قوی طبیعی همچین و انوع علی سبب  
در شفا آورده است که قول ارسطو تحقیق و تدقیق اقریبست و قول اطا در با  
الرای اظهر چنانکه اشارت باین سخن فرموده اند **بیت** یکی روح است و هر  
جایی از و کاری شود بیدار اگر چه هیچ نستاند بود کارش همه اعطای پس  
معلقوم کشت که معطی مطلق قلب است یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس  
و حرکت میکند از دماغ و اعطاء قوی محتاج الیهما بکدی نمیکنند یا معطی قابل  
بود چون کبد که قوه حیوانی از دل میستاند و اعطاء قوه تغذیه باعضاء دیگر  
میکند یا معطی قابل بود چون لحم حساس که قبولست در روی و نه اعطاء و این  
اشاره فرموده اند **و** منها قابل معطی و منها واحد و احد و منها العکس الی  
فهد الرابع بر روی و وجود دیگر آنکه اعضا یا ریش باشد یا خادم یا مرفوع یا غیر  
و نه و ریس زین که اگر مبدأ و قوتیست که محتاج الیه است در بقا و ثبات و انواع  
آن را ریش خوانند و ریش بحسب بقا شخص است قلب و دماغ و کبد و شخص  
بی این سه مد حیوة باقی نمی تواند بود یا بحسب نوع و آنچنان باشد که این سه  
باشد با انشیان که تولید منفی از روست و اگر تمم فعل ریشست این سه را هم گویند  
و خادم با همی بود چون ریه به نسبت با قلب و معده به نسبت با کبد و کبد با ریه

ترویج



در طوبه جلیبی است ظاهر است خلق ایشان از لیس و از شطابا بنا بر آنکه هرگاه  
 که جذب غلظت و قوت بر لیسیت بود متسلسل از آن آید و آن توهم کل واحد است  
 از لیسفات بر از دیگر الی مالا نهایت و متسلسل بحالت پس وجود لیسیت واجب  
 نباشد و آن عضوی که بالیسیت منقسم سه قسم میشود یکی آنکه لیسفات بطول  
 افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه لیسفات او بطریق عرض واقع  
 باشد و آن جهت دفع بود و دیگری آنکه بوزن افتاده و آن جهت امساک بود  
**و بشرح جالینوس** است که هر جایی که لیسف مستطیل و مورب باشد مستعرض نیز  
 باشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشند و اسناد افاغیل لیسفات از  
 جهت آنست که مشاهده می رود در حالتی که حرری با ایشان لاحق میشود چیزی از  
 فعل خاص ظاهر میگردد هرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیسفات او  
 بطریق طول بود و هرگاه که در طبقه باشد بطریق عرض و نیز او علی آنست که در طبقه  
 خارجی باشد و آن لیسف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نظر دارد و پیش  
 بعضی از اهل تشریح آنست که لیسفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در  
 تشریح او مقتت بنا بر آنکه او مشاهده کرده **و ابو علی سینا** گوید در زایب قیاس معتبر  
 نه مشاهده و اعضای عضبانی که محیط است با جدار عریه بسیطت یا مرکب بسیطت  
 نوعست اول چنانچه اغشیه و آن با یک طبقه باشد چنانچه اغشیه عضلاتی بلاد  
 طبقه چنانچه اغشیه اعضای باطنی و صاحب کامل در تشریح اغشیه نظر دارد برین  
 و درم چنانچه عروق و او همچنین یک طبقه چنانچه بیشتر شریان و اعصاب مرکب  
 دو نوع است اول معده و درم اما و کل واحد از ایشان در طبقه اول و درم و او اسطر

۶

حرکت عینیه منشق نکرده و در کشیدن احتیاطاً طریقه انجری که در جوف اوست  
چنانچه روح در دم بر دیگر تفریق میان الت جذب و دفع با آنکه تفریق الت حس  
و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در دوام چنانچه معده که الت دفع است  
در طبقه داخلی باشد و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول بنا بر آنکه گفتیم و در  
بنا بر آنکه باید که ملاقی مضموم نشود چنانچه انچه در دیگر است بخته میگردد و  
ملاقی آنست نمیشود و دیگر مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده از مزاج دمی که غذای  
اوست و محتاج بود آن دم با آنکه غذا کرد در بن مانی بعید تا مستحیل شود بجزی  
که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضا سبب که او را متشابهت الاخر اخوانند  
اول عظیم است اگر گویند که اعضاء متشابهت الاخر در خارج موجود نیست  
بنا بر آنکه چون نظر میکنم هر يك از ایشان مرکب اند از عناصر اربعه جواب  
گوئیم که مراد با اعضاء مفرد آنست که جزوی که آن را متشابهت کل باشد در اسم  
محدود و برین تقدیر چیزی وارد نمیشود **المقالة الاولى في العظام** عظام  
از این جهت مقدم است که اساس بدن است و اساس بر مونس مقدم است پس بنا بر  
باید که در وصلات باشد و بعضی از او در بدن بنسبت چون خوب میان سفید  
افتاد و از علیه است و دیگر خوبها از طرفین بد و متصل میشود همانند فقرات  
ظهر که از طرفین عظام بد و متصل اند و بعضی دور و قابل مرتبه چند چون استخوان  
سر بنسبت با دماغ صدری بنسبت با احشائی که در جوف او اند و بعضی از  
عظام بر نسبت تا مدور حرکت از وی سهولت بود و بعضی صفت چون عظام  
سلا میانه و بعضی اندرون او محسوس بخت حمة تغذیه و دیگر آنکه تا هوادون

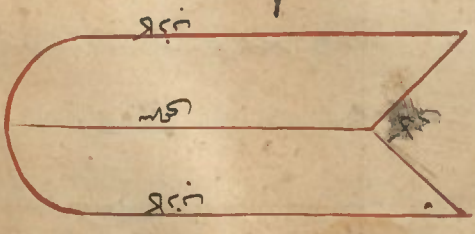
راند زرد او زرد و او را مبتغیر نکرند و بعضی از او متخلخل چون مضافه تار و  
 بند و زرد و وصول یابد و فضیلات از وی باسانی منبت فرم و مجموع عظام متصل  
 بیکدیگر و معتقد است بنا بر آنکه اگر آفتی بقضوه رسد دیگر محفوظ ماند  
 دیگر آنکه علت غائی از خلقت هر یک از است منافی آن دیگر پس هر گاه که مقتضی  
 آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلافی سبب کثرت است و مجاورت ایشان  
 بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت حصول وحدت و ترکیب معتد و موثوق باشد  
 و ربط و ثافت آن بر باطات و اوتار و اعصاب بود تا بواسطه حرکات شدید متنوع  
 و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل آن موثقت و غیر موثوق  
 موثوق است که حرکت یکی از او عظمی از دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوع است  
 جهت آنکه ترکیب انسان بزاید و حفره است یا نه اگر هست و زاید و حفرست چنانچه  
 در آن متحرک نیست از آنکه خوانند چنانچه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و لاکر  
 ترکیب ایشان بزاید و حفریت از التصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد  
 مثل ترکیب زرد اعلی و زرد اسفل در ساعد و قبضه صغری و کبری در ساق و در  
 باشد مانند فقرات عصعصر و ترکیب عظام صدری و غیر موثوق و نوعت پس  
 و غیر سلسله است که حرکت احد العظایر به آن دیگر دشوار بود مانند مفصل  
 رسغ یا مشط و مفصل بحسب لغته موضع انفصال باشد و در اصطلاح اهل علم وضع  
 طلاق عضو است بعضی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی محو و بعضی  
 متخلخل واقع میشود بنا بر آنست که هر عضو بر امفید است که غذا در او نفوذ میکند  
 اگر آن منفذ محسوس نیست از اعظم مصمت خوانند و اگر محسوس است در هر عضو

یا آن دیگر دشوار بود مانند مفصل رسغ  
 یا ساعد و غیر سلسله است که حرکت در او  
 محسوس است

تفرقت از اعظم است خوانند و متخلف چنانکه عظم فک السفلی و فک متفرونیت  
و در یک موضع است عظام آن اعظم خوانند چون عظم فخذ و ساق  
و بعضی از عظام نوع او یکست گردیدن چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی  
نوع آن درست چون کتف و عضد و بعضی چهارست چون ساعدین و ساقین  
و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و قدم و اضلاع **مجموعه** بذهب  
اصح مخلوقست از هفت عظم چهار عظم بمنزله جدار از یکی بمنزله سطح که آنرا  
قاعده دماغ و وتدی خوانند و دو بمنزله سقف که آنرا قحف گویند و جدار  
بین و بسیار را حری خوانند بواسطه صلابت و آنچه پیشتر افتاده از اجبهه گویند  
و آنچه بر خلف افتاده قحف و خوانند و چون در استخوان سر اختلاف بود قید  
بذهب اصح گردیم چه پیشتر بعضی یازده است جدران میسر و بسیار که مجرای خوانند  
و جدار مقدم که آن عظم جهه است و عدد و جدار موخر و عدد و عظام صدغ  
چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی برانند که بعد آن عظم یا فرخ ده است و بعضی  
گویند که آن عبارت از جدران اربعه است و عظام صدغ و عظم وتدی و طبیعی  
است که او را بقدم و موخر باشد و در پنج در زمره موجود بود سه حقیقی و  
دو کاذب و در راریشون و قبایل خوانند و بعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق  
کنند و غیر طبیعی است که یکی از دو نوند داشته باشد پس استخوان سر طبیعی است  
که مستطاب شکل باشد و مایل بطول که از نشان او محاطت دماغ است و آنچه  
از وی است و استدارة او مایل بر و ام است یکی نظر با داخل و آنچه آن بود که  
نامش را حایر و وسیع و محلی تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی او سعست

از مربع هرگاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقرب و مند  
 و دوم که نظر با خارج است بنا بر آنکه شکل کبری از اوقات مطابقت تر از هر نسبت  
 و در تعدد عظام او فواید است اول آنکه چون تجارت میل با علی بدن دارد  
 بکثرت ممر پرون رود و دیگر آنکه چون افقی بقطعه رسد مخصوص بدو باشد  
 و این دو فایده در جاتی که تعدد باشد ملاحظه شود که در چنانکه در فک اعلی  
 و دیگر از فواید آنکه اختلاف در مطلوب است جهت آنکه بعضی متخلی می باید **بعض**  
 صلب و از آن جهت مایل بطول است که اعضاء رمانی بطول موضوع است در  
 و در روز طبعی که گفتیم نخست آنچه بر پیش افتاده از اکلیلی خوانند بنا بر آنکه  
 محل انهداء کلاه است و تاج بر شکل او واقع است و در زردوم راهی گویند و آن  
 در زیت مستقیم که منتصف سر است در طول و از آن جهت سهی خوانند که  
 مشابهت است در کمان و هرگاه که انضمام سهی اکلیل ملاحظه کنند و اسفودی  
 گویند منسوب بسفود که آن الت کوشت بر این گرد است و در زردوم را **الاجی**  
 گویند بنا بر آنکه مشابهت است در خط یونان و بر شکل دست در خط عربی و  
 در زان گویان که ایشان از قشرین گویند و در زانند که در میو وند در جانت  
 موازی در زردوم از زمین و بسیار درین شکل مجموع ظاهر میگرد **فک اعلی**

مرکب است از چهارده استخوان و در  
 میان استخوانها برکنده است  
 سه عدد گمان را دو عدد که  
 با اصول دندان بغیر از پشایا و رباعیات علیا و دو عدد کوچک که در







طن و نوچه بعضی نمی باشند و استخوان شش عدد هشت که در میز رود در سوراخ  
 فکین و زواید محیطست بر ایشان و غیر از این سبب شعبه دارند اما اراض  
 آنچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و بعضی  
 برانند که دندان عظام نیست و پیش جالینوس از عظام است مخصوص است بحس  
**فقرات عنق** فقره استخوانیست که در میان او سوراخی بود که نخاع در آن گذر  
 و هر یک از ایشان زواید مفصل دارند که بدان منتظم و مرتبط اند و در بعضی فقر  
 و در بعضی لقمه موجود یعنی پیکر یک متصل گردد و نیز مناسب استحکام شود و این  
 زواید در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شوخص خوانند  
 و غیر این او را زواید دیگر هست همه حفظ آنچه بخلف افتاده سوک و سبام  
 خوانند و آنچه در طرفین واقعست آنچه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و  
 فقره اولی خالیست از سناسن و آنچه در فقره سوراخی دیگر هست که عصب از  
 بیرون می آید و عروق در می رود در هر یک از فقرات صدری سنسنه و <sup>خان</sup>  
 دارند الا فقره دوازدهم که او را جزو خالیست و هفت از آن سناسن ایشان <sup>بر</sup>  
 افتاده و آنچه ایشان سبب جهت حصن اعضاء بر نیسه که در شیب ایشان واقعست و  
 فقرات از اول تا هفتم فقره ایشان در زواید شاخصه مایلیست بفق و سناسن متحد  
 میشود در و لقمه ایشان بر ذوق افتاده و فقره ایشان بطریق استخوانی و سبب  
 متحد بفق و از آن عاشره سنسن واقعتست و زواید شاخصه فوقانی و تحتانی  
 مشتمل است بر فقره و منفعت وی آنست که اسان باشد توجه ایشان <sup>ب</sup> جهت  
 میل کردن حرکت انحنای آنها یعنی دو تو شدن بنا بر آنکه در <sup>بلک</sup> سوراخ است یا نزد

بدو فقره اشاعری می رسد است از اجنه بنا بر دو امر یکی آنکه متعلق است بحجاب در  
 موضع اجنه یعنی اتصال آن حجاب در محل اجنه است و دوم آنکه زوائد مفصله  
 از مقطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاد که چیزی که نزدیک است مشابه آن  
 باشد پس زوائد مفصله در مضاعف افتاد و طبیعت نیافت بعد از خلق زوائد  
 چیزی که صرف کند در خلق اجنه چون فقرت و حرزات پشت بزرگتر است از  
 فقرات عنق و منخرع عصب در و علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه واقع است  
 اعظم است از آنکه در سافله واقعست و زوائد میگردد در عالیه و نقصان می یابد  
 در سافله تا زمانی که باقی نمی ماند از این به تمام و این بعد از عاشر بنا بر آنست که جرم  
 ایشان از آنچه در واحدی احتمال ثقبه خاصه دارد **فقرات ظهر** دوازده است  
 و پست و چهار ضلع در و مرکب است از طرفین و هفت از ایشان متصلست بقصر از  
 طرف و او را اضلاع صدر خوانند بطولانی افتاده تا آمد احتشائی کند که در  
 جوف است و این هفت اضلاع از بدین استخوان سینه متصل اند و از طرف خلف  
 به فقرات **در** از ضلع و ده دیگر اضلاع خلف و زوز خوانند سر ایشان متصل است  
 بعضی از **ع** بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت بعضی بر آنند که در هر دوزن در اضلاع  
 خلف و زوز تفاوتی هست واضح آنست که مساوی اند و اضلاع عضای اند فوق  
 که نکه **س** از آنچه بر ایشان محیط میگردد **تسوق** مولفست از هفت استخوان  
 عظمی که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانچه گفته شد و اول **س**  
 بر و محیط **س** بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با خر و عفر و فی عرض **س**  
 با سینه که از اجنه می کوبند جهت مشابهه **فقرات قطن** پنج اند متناسق بهم

یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقع اند و ایشان از استخوان طولانی  
 و اجزای عارضه هستند و قطر آن عجز همچون قاعده و ظاهر آن **فقرات عجز** است مانند  
 که بعد از قطر واقعست و سوراخی که منخرج اعصاب است بر جاق وسط نیست این  
 و بسیار بلکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شدید است بعظام قطر در صلابت  
 استحکام **فقرات عصب** عصب در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر واقع  
 گویند دنباله عجز است ازین جهت او را بدین تسمیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم  
 عضو فی زیاده این و در دو زاید است یکی مایل بفرق و زاید ندارند و  
 منخرج اعصاب ایشان مشترکست در تساوی یعنی در آن هیچ کم و بیش نیست چنانچه  
 در فقرات کردن اختلاف بود و از فقره آخرین عصب فرود بیرون می آید **کف** ظاهر  
 الهیته است در طرف باریک او کوبیت غایب که در میرو در دو زاید عضد و  
 جانب عرض غرض نیست این و در دو زاید است یکی مایل بفرق و خلف و  
 منقار العراب خوانند و باور به کف میشود با اثر قوه و این زاید منع میکند  
 بیرون آمدن سر باز و از فقره فوقانی زاید تا نیمی از اندرون است و مایل است  
 و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بشیب افتاده و بر طرف کف است  
 که قاعده او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او جانی **مخچه** است  
 نسبت با فقرات و حافظ کف است از ضروری که بدو لاحق شود و این **مخچه**  
 گویند و صاحب کامل او را عین الکف خوانند بنا بر آنکه قائم مقام عمل **مخچه** است  
 بچشم **مخچه** از قدام واقع میشود دفع میکند **مخچه** وارد میشود در **مخچه**  
 بخلف او دفع میکند و این فایده کف یکی آنست که عظم عضد **مخچه** را منع میکند

۱۰

و در غیر باعضاء شریفه و اصول نیامده و دیگر آنکه نسبت باعضای که مخصوص است <sup>صدر</sup> به  
از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوع از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او  
متفاوتی باشد که اگر او نباشد موضع کوی پشت باشد **دست** مرکبست که از دو عظم  
که از زنده اعلی و زنده اسفل اسفل گویند و با یکدیگر مثلث متقارنند و اتصال ایشان  
در طولست و زنده اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل  
یاستان و از جانب وحشی المتواد و زنده اسفل غلیظ تر افتاده و در هر دو هیچ  
التوائست و چون ضرورتست که ذراع از طرفی اعلی دو مفصل داشته باشد از دو عظم  
مخلوق گشته **مرفق** عبارت از مجموع مفصل زنده است باعضد و کیفیت اتصال  
زنده اعلی با او چنانست که در طرف مرفق کوی هست که زاید که از طرف وحشی عضد  
رسد در هر دو در میرود و با حرکت منطفح و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زنده  
اسفل چنانست که در هر دو زاید است و در میان ایشان چیزیست شپیه بسین  
در غلط فلسفیان و گویند بعضی بجوان جزو ملازم جزو عضد است و هر دو طرف  
هر دو را باید در عتبات در رفته و بدو حاصل میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف  
را باید در شیب چون مجتمع میگردند یکی میشود و پیدا میگردد کوی وسیع در زنده  
اسفل **رگ** هفت استخوانند در دو صف نهاده و مرادبان محلیست که میان  
ساعده و مشط بود مصمت مختلف الاشکال متلاصق بهم یعنی بهم رسیده و سید صف اول  
نزدیک ساعده است و آن سه استخوانست مجتمع الروس از جهت اتصال ساعده و صف  
دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوان اند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد  
و میل یکدیگر در ملاقه ایشان میشود و عظمی که حامل میگردد استخوانی که نزدیک



هم یکی از طرف النسی و آن بزرگتر افتاده و در لایق و او را از طرف فوقانی <sup>بک</sup> نزد  
بفضل فخذ دو نقره هست و آن از قصبه کبری خوانند و ساق نیز گویند و دوم  
از طرف وحشی واقع است و آن کوچکتر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی  
و آن از قصبه صغری خوانند و در ساق دو متحد است مختلف الجمته یعنی درین دو <sup>حلب</sup>  
مخالفتی هست چنانچه در فخذ بود مفصل که به سلس افتاده و ملتئم میشود از در رفتن  
زوائدین مذکور است که آن متحد است در هر دو و کو قصبه عظمی و او را دو رباط هست <sup>بک</sup>  
پیچیده و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است بر صغره  
که آن عظمت غفره فی مسند را شکل و در و نقره هست که در میرود در و آنچه بیرون  
آمده است از عظم فخذ **عقب** استخوانیست بزرگ صلب مستدیر شکل از طرف خلف  
و از جانبین اما جانب وحشی و طویل افتاده و مایل باریک است و از شیب عرض افتاده  
و املس بنا بر اینست که چون کله نظر میکند کوبینا مثلثیست با استطالت که باریک  
میشود جزوی از و بعد از جزوی نامنتهی میشود و بحشی و او را دو زائده هست  
از <sup>بک</sup> آنخص و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا **کعب** استخوانیست  
موضع بر <sup>بک</sup> عقب و زیر ساق که گرد او در آمده دو زائده که از قصبه زسته و در  
میرود هر دو طرف او در نقره عقب و او را دو زائده هست فوقانی آنچه بطرف النسی  
افتاده در میرود در کوی که در طرف قصبه عظمت و وحشی او در میرود در حفره که  
در طرف قصبه صغری واقع است و ازین حاصل میشود مفصلی که تمام میشود انبساط  
و انقباض مقدم و بعد از او عظم اخمص است و مجرب افتاده از طرف فوق و قدم <sup>مشط</sup>  
مایل بدو است و او را زمره خوانند و او را در وسط بجز مقدم بر رباط و در کوی است

که در بیرون در دو مزایه عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصل که حرکت قدم  
بجانبین جهت اوست **رسغ پای چهار استخوان است سه از آن مرتبط است سر ایشان**  
بزرگی در یک طرف و نظری دیگر متصل اند بطرف سه عظم از عظام مستط که بر  
اطراف انسی واقع است و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی <sup>نزد</sup>  
خضر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشد بد و مسدود و در آن زردی خوا  
و مرتبط است نزد عقب بد و مزایه که از آرای او در آمده است و در رفته در نقره  
مذکور و از پیش بد و استخوان از عظام **مشط مشط** مولف است از پنج استخوان که  
هر یک از اصابع بد و مفصل میگردند از جانب ایشان و از طرف دیگر استخوان رسغ  
و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام  
غیر از عظم لامی و عظام سمسانی و عظمی که در قاعه قلبی باشد بنا بر آنکه در عظمت  
ایشان خلاف کرده اند و در سمسانی بواسطه خردی بحساب نیامده و دست و چهره  
هشت عدد است چنانچه گفته اند **پت** عدد عظم چو خواهی که بدانی یقین می برون آید  
از آنجا که برون می آید **فتبارک الله احسن الخالقین** لاین فی جنب علمه بقدر اط  
بقیرا و لا حکمت افلاطون بنقطه النون لایسأل عما یفعل و هم سیالون **انما اجسام**  
جدانند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق اند و ستون ایشان تا الزرافات **مستط** و محفوظ  
باشند و دیگر فواید ایشان از حرکت و لقط و سلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان  
نه نموست و الا محصور بی طرف و موکد این معنیست زیاده شدن اطراف **مستط** و شعرا  
او پیش از تحلیل اجزای مانی و شاید که بواسطه است که چون متغیر میگردند غزای  
او حاصل میشود بواسطه فضلات بجاری و درین سخن نظر است **مستط** و در بعضی مفرد



**المقالة الثانية في العصب** اعتبار انسان وحيوان از نبات و حمار

دوامست حر و حرکت اختیاری و منظر ایزد و حالت دماغ است و همچنانکه  
وصول اب با راضی بواسطه تفاوت و سواقی و جدا اول است از ان بد ز بنیت  
با دماغ بدین منوالست یعنی محلی چند که عصبه بد و اید اگر بزرگ باشد حسن  
و حرکت تمام بر انجا و مولا یابد و محلی باشد که بدین وضع نباشد بنا برین  
عصب مخلوق کشته و دماغ بالذات مبداء این دو قواست پیش بعضی آنست که  
معطی جمیع قوی قلبست و منظر این دو امر درین محلت و اعصاب منقسم میشود

**قسم اول** باعتبار قوام یعنی بعضی از او در غایت و نهایت لیز افتاده

چون اعصاب حسن تا انفعال از محسوس نزدیاد بتخصیص ان زوجی که از مقدم  
دماغ رسته جهت آنکه مقدم دماغ لیز او زیاده است از موخر **قسم دوم** باعتبار  
تجویف هئیت یعنی بعضی را یک تجویف بود چون زوج مقدم که محل نورست و بعضی  
تجویف بود و بعضی آنست که خالی از جوفا اند چون اعصابی که غیر این زوج است

**قسم سوم** و در روح نفسانی ساریست چون سرای آب در کل و در غزدر کیند

باعتبار افاده اوست یعنی بعضی افاده قوه حس فقط میکنند چنانچه عصب فوق  
و بعضی افاده حرکت چون عصب محرک لسان و بعضی آنست که افاده هر دو امری

کنند چنانکه عصبی که جزئیست از ان عضلات در بدین و در جلیان **قسم چهارم**

باعتبار مبداء یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و آنچه از نخاع  
رسته باشد و بعضی صد ری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصصه و فانی  
او چنانست که دماغ و نخاع اعطا میکنند باعضاقه حس و حرکت بنا بر آنکه مبداء

حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع اند بذهب طبایا بواسطه قلب خیا مجر مذ  
از سطونت و علی التقدرین روح در صد و این فعل ز مای متمکن گردد که  
حاصل شود در دماغ و وقتی اعضا استفاده قوه حس و حرکت می تواند کرد که  
از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضرورة الت باید و باید که نرم افتاده باشد  
بنابر آنکه اگر چه عسر الانقطاع است سهل الانقطاع باشد یعنی بحسب اقتضاء  
اعضای می باید که ظاهر و حصین بود و کثیف افتاده باشد تا روح بتجلیل  
نرود داخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جمیع روح پس  
معلوم گشت که منفعت او بالذات اتصال قوه حس و حرکت است و بالعرض  
توثیق و تشدید اعضا یعنی چون ضلالتی در جرم او موجود است هرگاه که بر آنگند  
میشود در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهت افاده مسانه و غلظ که در جرم  
اوست و دیگر از افاده بالعرض اعطاء شعور سه بر اعضائی چند که از حسن حال  
افتاده جهت افقی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گردایشان در آمده باشد  
و بواسطه اعصاب درک ناملاکیم کنند چون کبد و طحال و کلیه بر عصب عمده  
از جنسی لیس در حس و انقطاع یعنی دو تو کردن و وصل در انقطاع یعنی کسوت  
و فایده او بالذات افاده حس و حرکت و بالعرض استحکام و توثیق اعصاب و اعضا  
برد و قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت روح است که جوهر ظاهر و حس  
و حرکت اعضا عالیه بدست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ است رسته و آن سه  
ویک روح و فردیست و حس و حرکت و اعضائی که شیب کردن و رسته است بسطح  
اوست و مجموع هفتاد و هفت است و آنچه از دماغ رسته است روحی است که مصور  
رسته

بسیری و مرور او بهر دو چشمست و قوه باصره بواسطه اوست و منتشاء این زوج  
مقدم دماغ است نزد و فرآید که شبیه اند بپرستان و هر یک ازین دو فرد همچو  
مخلوق کشته و این زوج بنسبت با ازواج مایل بصفت نسبت و فردی که در طرف  
راست واقع است مایل بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف  
راست میگردد و باینکه یک متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و  
بعد از آن آنچه از طرف راست می آید بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ  
بر می آید بچشم چپ نزول میکند **زوج دوم** مصورست بسرخ و این زوج از  
خلف زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از زیر زوج اول و اعطا میکند  
چشم انسانی حرکت و هر یک از دو فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشمست  
و پراکنده میشود در عضل او و به شش شاخ میگردد و هر یک در عضل چشم بیست  
و قوت حرکت بدین عضلهها میرساند **زوج سیوم** مصورست بلا سرود و  
اولی می شوند از آنجا که مفصل میشوند و این زوج آمیخته می شود با **زوج**  
**چهارم** و بعد از آن متراج مفصل میشود و منقسم میگردد بچهار شعبه جز اول  
لذا **زوج** متفرق میشود و در هر یک در شراینی که از آن معا خوانند و فرآید  
از طرف **کرونی** و پراکنده میشود در احشائی که شبیه حجاب واقع است و  
شعبه **دوم** از شعبه او از سوراخی ظاهر میشود که صدغین واقع است و منصل میشود  
بعضب **جرو** و **جرو** سیوم از آن سوراخ که زوج دوم از آن بیرون می آید  
بجانب **لحاظ** یعنی گوشه چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات هر دو  
صدغ و یکی در جانب ماق می آید و آن گوشه چشمست از طرف انسی و در هر دو

دماغست یعنی جرو و سیوم و در  
انجا از آنجا که جداست

در مخزن که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل کند و بیرون می آید  
بطرف بینی در شفته علیا و در جلد وی **جز چهارم** از زوج سیوم فرو می  
آید در خشک و در طبقه لسان و اعطای قوه احساسه میکنند و باقی او در پنج  
دندانها که در فك اسفل است و لب زیرین متفرق میشود **زوج چهارم**  
مصورست بسری و هردو عصب او کویند از طرف خلف بازو و نالت مختلط  
میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند کویند که پراکنده میشود در خشک  
و حس خشک بواسطه اوست **زوج پنجم** همچنین مصورست بخفزه و این  
بزرگترست از اول کویند که در زوج اندکی از آن شایع است و از پیش رسته  
و در سوراخ گوش عثانی که خادم قوه سامعه است در میرود و این از سیوم  
زوج سوم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از پس او و ظاهر میشود از سوراخ  
که در عظم مجری است او را عور کویند و جزوی از این عصب مختلط گردد بازو  
سیوم و پراکنده شود در خلف عضله عرضیه که تحریک خدا بواسطه این عصب  
و باقی او مد عصبی اندک از زوج سیوم می آید بفضله بازو **زوج ششم**  
مصورست بزردی هردو عصب او پراکنده میشود در شنبون یعنی در زردی  
چند که در پس سر واقع است و صورت او مشابه است بلام در کتاب روینان  
و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن افضل است و می آید  
واصل زبان تا مد شربانی گردد که شایع است در یکی دیگر و آن میشود بجای  
عضل عرضیه و غیر آن از عضلاتی که در آن محل واقعست و یکی در پیرو دزد  
پهلوی شربانی که او را ماما خوانند و فرود می آید با حشا و از آنجا حجاب کردن

می رود و منشعب می گردد قسم شعبه اول فرودی آید بعضی از آن چند که مخصوص  
 حلقه است و هرگاه که منحنی شود بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را اعصاب  
 را حبه گویند بجانب حلق از زبان شعبه جدا می شود بپایه و عضلات واقع در آن  
 محل و بعد از آن شعبه از آن می آید بقلب و ریه و مری و شریانیات و آورده چند  
 که در سینه واقع است و در قصبه ریه هرگاه که در حجاب در رود با هم آید در ریه  
 بطن او در احشای مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که مختلط می گردد با اعصاب  
 که ما ذکر کردیم که فرومی آید بجانب او از زوج سوم **زوج هفتم** از اعصاب  
 دماغی مصورست بسواد و جزو صغیر او در می رود در عضلاتی چند که در  
 حنجره واقع است و در اضلاعی چند که بشیب افتاده و باستخوانی که شنبه است  
 بلام در کتاب یونانیان و نغمه در عضله مشترکست میان در قی و عظم لامی و عضلات  
 دیگر که اینجا واقع است **ذکر اعصاب نخاعی** و آن سی و یک روح است  
 و یکی فرد هشت زوج از آن فقرات رقبه است **زوج اولی** مصورست  
 پسری و هر دو عصب او از سوراخ مهره اول از گردن رسته است و پراکنده  
 شد اندر عضلاتی که مخصوص اند به سر **زوج ثانی** مصورست پسری  
 و هر دو عصب او از عضلی که در مهره اول دوم از مهرهای گردن رسته و حشر حبل  
 سر بر او است ایشان است و قوه عضله عریضه که در قفا واقع است بواسطه  
 این زوج است **زوج ثالث** مصورست بل از ورود و چون پراکنده می شود در  
 سوراخی که در میان مهره دوم و سوم واقع است یعنی در حشر ایشان منقسم می  
 شود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب موخر از عضلات که واقع است در اینجا و

میدهند عضلات را بشعیه که چون مرتفع میشود بجانب سستی باز میگردد و بجای آن  
مقدم و پیراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف فرد و گوش واقعست در  
حیوانی که آنرا نطق نباشد و یکی دیگری آید به پیش و پیراکنده میشود شعبه  
او در اجسامی که نهاده اند از پیش و در هر عضلاتی چند عریض که محمول سخندان  
و در عضلی که از پیش گوش واقعست در حیوانی که او را نطق نیست و در  
عضله صدغین **زوج رابع** از اعصابی که از نخاع رسته مصورست بر رخی  
و مظهر او ثقبه فقره سوم و چهارم است و انقسام او همچون اقسام زوج پیش  
و پیشتر او می آید بموخر کردن بعد از آن بعضی سستی می آید عصبی که مخالف  
زوج پنجم یعنی با او آمیخته است **زوج خامس** مصورست بخفزه و محل او  
میان مهر چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزوی سابق و مایل است  
بصفر و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و کردن  
و جزو دوم متصلست بجزوی که واقع است میان پنجم و ششم و هفتم از کردن  
تا میان حجاب **زوج ششم** مصورست بزردی و رسته است بعد از مهر پنجم  
از مهرها و کردن و منقسم میشود بدو جزو جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر و  
کردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در می رود و جزوی از روی می آید  
بطرف دوش **زوج سابع** مصورست بسیاهی و رسته است از مهر ششم و مهرها  
کردن و منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی از آن می آید  
بجانب دست و در بازو پیراکنده میشود **زوج ثامن** مصورست بر رخی و  
رسته است بعد از مهر هفتم از کردن منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت

میان ایشان است که از هیچ جزو بجانب مجانبی آید و از جزوی که بجانب  
 دست می آید بر آنگاه میشود در نزاع و همچنین رسته است از طرف هاست  
 دوازده زوج **زوج اول** مصورست بسری و محل او مهره اول و دوم است  
 از طهره و منقسم میشود بدو قسم و بزرگتر او بر آنگاه میشود در قضای که  
 واقع است میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که ممتد میشود وصول می آید  
 بصلع اول و متصل میگردند بزوج هشتم که نزدیک کردن واقع است و میرسد بجز  
 و منقسم میشود در کتف **زوج دوم** از ازاوج صدری مصورست بسرخ و  
 رسته است از میان مهره دوم و سوم و جزوی می آید بجانب پوست بازو و اعطا  
 میکند و رافقه حس و جزوی دیگری آید از طرف شیب و منشعب میشود بچند  
 شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دو صف دوش واقعست و محک اوست و  
 بعضی که میل بجانب هر دو شان دارد و جزوی از این شعبه می آید بجانب مقدم و  
 بر آنگاه میشود در عضلی که میان اضلاع است یعنی در فضا دوم **سینه زوج سوم**  
 مصورست بر لا جورد و رسته است در میان خزیه سوم و چهارم و منقسم میشود  
 از دو شعبه و بر آنگاه میشود این شعبه در عضلات استخوانی است و در عضلات  
 هر دو شان که در دوش بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن  
 بجانب متصل کتف یعنی بندها کف دست و قسم دیگر محل او مقدم است بر آنگاه می  
 شود در فضا سوم از اضلاع صدری **زوج چهارم** مصورست بجزه و رسته است از  
 مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقعست میان  
 صدری و **زوج پنجم** مصورست بسرف و رسته است از خزیه پنجم و ششم و منقسم میشود

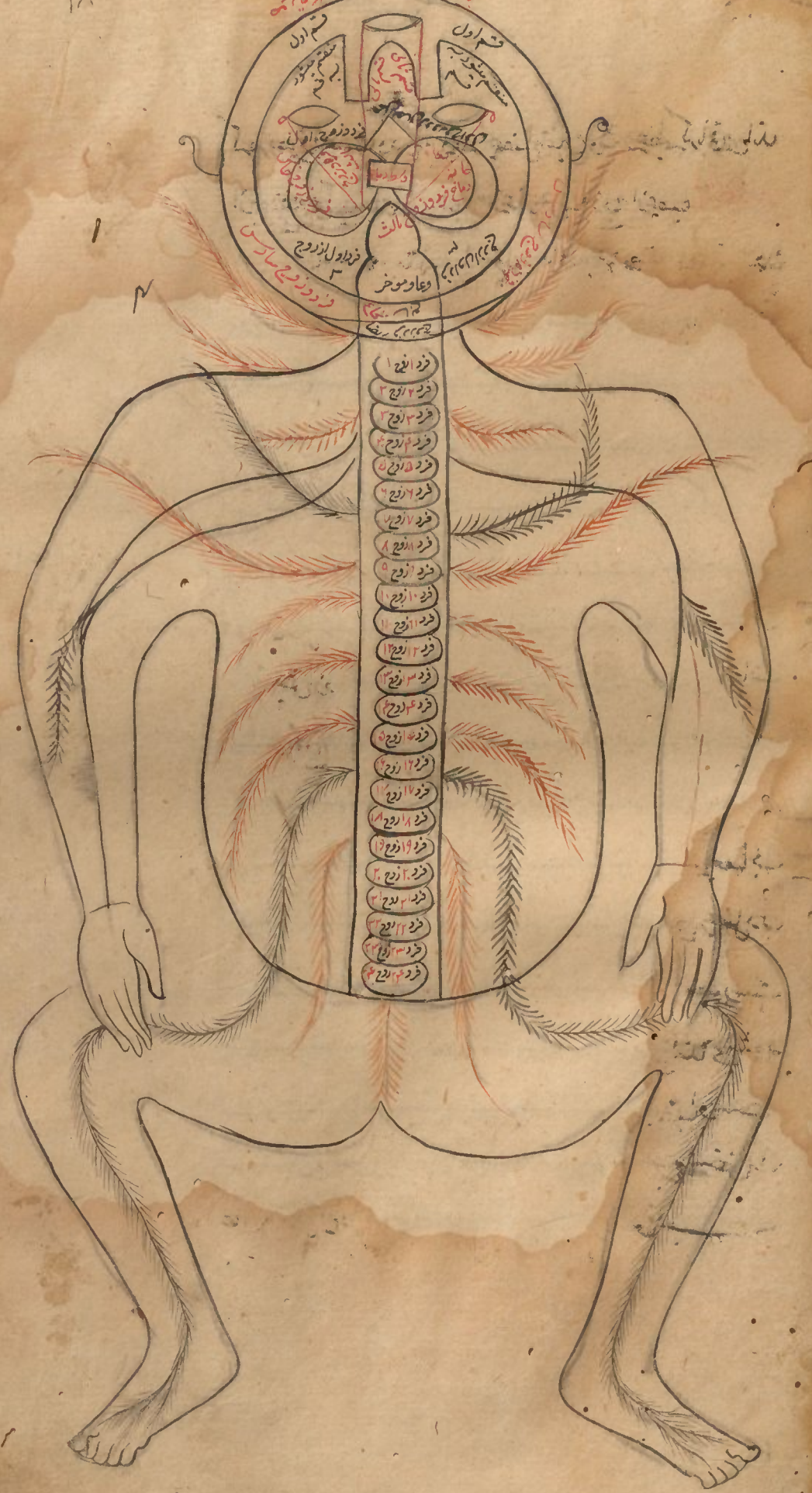
زوج سابق و در میان و در فضای پنجم از فضای صدری **زوج نهم** منقسم  
بزرگی و رسته است از خوزه ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که  
پیش از او رفته و پر کند میشود در فضاء ششم که از جنب اضلاع صدری  
واقع است **زوج هفتم** مصورست بسواد و رسته است از میان خزیه هفتم  
و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از او  
می آید بفضاء نهم که واقع است در هر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن کس شده  
شد **زوج هشتم** مصورست بسیاهی و رسته است در میان خزیه هشتم  
و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود در عضل  
بطن **زوج نهم** مصورست بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم بر کند  
میشود در اضلاع و عضلی که در بطن کس شده **زوج دهم** مصورست بحم  
و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام  
زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تقطع اعصابی اند که رسته  
از مهرهای سینه و موسوم است با عشریاند **زوج یازدهم** مصورست بسواد  
و رسته است از خزیه هادی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری منقسم  
میشود از طرف خلف چون زوج دهم از از واج صدری که ترجمه آن در کتب  
این قدر هست که آنچه در مقدم می آید پر کند میشود در فضاء یازدهم و دوازدهم  
که میان هر دو اضلاع است و عضلی که بر بطن کس شده **زوج دوازدهم** مصورست  
بجبهه سبک یعنی اندکی و رسته است از مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود  
از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی آید بجانب مقدم پر کند میشود



در آنجا اصلاع صدری و عضلی که بر بطن کسرتده و این دو زوج زده زوج  
 دیگر مجموع عصب اند که رسته از خزیه ظهر و یا ثانی عشری مشهورند دیگر عصب  
 که در فرج واقع است رسته از اجزای عصعص یعنی از مهرها و مصورست بحره  
 و بر آکنده می شود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در اجلیل واقع است و در  
 عضلاتی که ظاهر میشود از اجزاء باطنی عصعص که از ان عظام عانه است و رسته  
 از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول از مصورست بحره و رسته است از خزیه  
 اول و از پیش بعضی که می آید بشکم و باین عصبه که او را متین خوانند و شعبه از او  
 مختلط میشود با عصبی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصورست بزردی  
 و رسته است از خزیه دوم از اجزای قطن و منشعب میشود عصب او از جانب موخر  
 بعضی عظم پشت و از مقدم می آید بعضی که در ظهر واقع است و مختلط میشود شعبه  
 او با عصبی که فرو می آید از دماغ **زوج سوم** مصورست بسواد و رسته است از خزیه  
 چهارم از قطن و بر آکنده میشود از طرف خلف شعبه از او در عضلات استخوانیست  
 و از پیش بر عضلاتی که بر بطن واقع است و بر عضل متین و در زوجی که پیش ازین  
 ذکر است **زوج چهارم** مصورست بسواد و رسته است از مهر چهارم از مهرها <sup>قطن</sup>  
 و از پیش از موخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقع است و  
 بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن کسرتده است و بر آن عضله  
 که در نام مشهور کرده اند و باقی او شعبه عظیمه او فرو می آید بر دو پای **زوج پنجم**  
 مصورست سبزی و رسته است از خزیه پنجم از قطن و روانه میشود از پس او  
 عصبی بجانب عظم پشت و بیرون می آید از پیش او عصبی که در برون در عضلات

که در بطرف واقفت و در فمیر و در عضل متین و شعبه عظیمه که باقی می ماند  
ازین زوج می آید بیای و رسته است از عظم عجز سه زوج از عصب **زوج اول**  
مصورست سبخی و رسته است از جز اول از عظم عجز و منقسم میشود در  
ورکین یعنی در میر و در **زوج دوم** مصورست بلا خوردن <sup>سینه</sup>  
همچنین از جز دوم از عظم عجز و در می رود در ورکین **زوج سوم**  
مصورست سبخی و رسته است از زوج ثالث او متفرق میشود در عضل مقعد  
و پراکنده می شود در قصب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است  
از استخوان عصب سه زوج و فردی **زوج اول** مصورست بسبزی و <sup>سینه</sup>  
از میان خزّه اول از عصب و جز ثالث از عظم عجز و پراکنده می شود در  
دو که پیش از دست از اعصاب عجزی و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب  
عصب مجموع در عضلات احلیل در میر و نند در عضلاتی که منشأ از عظم  
عجز است و از اجزای باطنی که از آن عظم عجز و عانۀ است و در خارج رحم  
**زوج دوم** از عصب مصورست سبوا و پراکنده میشود او با اعصاب  
که از آن عجز و عصب است و آنچه از عقب او است از اعصاب عصب در عضل دبر  
و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانۀ **زوج سیوم** مصورست  
جمره و رسته است از میان عظم دوم و سیوم عصب و پراکنده می شود  
با آنچه پیش از او رفت در اعصاب عجزی و عصبی و آنچه از عقب او است  
از فردی که او را اخت نیست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان  
عانۀ و احلیل و بیرون رحم و الله اعلم بالصواب

سید بن طاووس



**المقالة الثالثة في العضلات** چون از اجزایست که حیوان متحرک حسا  
باشد بنا بر آنکه آن جنبی نامی حساس متحرک الارادست و منبع حس و حرکت دماغ  
و بواسطه عصب مجموع بدن فایض میشود و چون در طبیعت عصب لینی بود و  
تحریک اعضا ثقیله از متعذر حق عز و علا عضل را پدید آورد بنا بر آنکه او  
مرکبت از عصب و غیر آن در وحس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در و  
قوتی حاصل بتخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که انجا عصب بغایت ضعیف بود و  
عضله عضو است مرکب از لیفات عصب و تر و رباط که با هم بافته و میان آن لحم  
پوشیده و پرده گرد او در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخا  
ان و عضله اگر چه مرکبت از اعضا مفزده گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب  
اول را حکم مفرد میدهد یعنی مرکب چند مرتبه است اول مانند عضل که کتیم او  
مرکب از عضل و تر و شطایا، رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و  
غیر آن در وجود است مرتبه سوم همچون وجه که چشم و عضل و غیر آن در وجود <sup>دست</sup>  
مرتبه چهارم چنانچه سر که این امور در دست با این اشیاء ذکر و پیش صاحب  
کامل است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش ابو علی سینا است که  
پانصد و بیست و نه در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و نود و هشت  
و این بصواب اقرتست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و پیاکیفیت تحریک عضله عضو  
است که قوه محرکه چون فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض  
عضله میگردد تقلصی یعنی کشش بطریق حلف و وتر نیز مشنج میگردد بواسطه  
تشنج عضل عضو مجذب میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود و میگردد

بحالت طبیعی و در سترخی میگذرد پس حرکت میشود و تشنج و استرخا اقتضای  
 دو حرکت متضاده متعاقبه میکنند بالفعل که آن حرکت انقباض و انقباض تشنج  
 در عضو متحرك پس وتر و اسط است در تحريك عضل عضورا و عضل واسط  
 در تحقیق وتر و عصب و سباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلف است  
 بحسب مواضع و حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار هر عضلی که محرك عضو  
 بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوع است بر استخوان و ريك و آنچه موضوع است  
 بر استخوان نخود و هر عضله که محرك عضوی صغیر بود آن عضله بر صغیر باشد  
 چون عضله حفن روم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که  
 بجانب هر يك از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضاء شکل استداره کند یا مثلث  
 عضله چنان باید و بحسب عظیم همین سبیل چنانکه زوایا از آن مثلث باشد چو  
 عضلی که موضوع است بر صدر و بعضی مدور باید چون آنچه گردشانه در آمد و  
 بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده سیوم در وضع آن یعنی عضلی که محرك  
 عضو است و حرکت انقباض و انقباض مستقیم باشد و بر طول فزاده و بدین  
 قیاس هر عضوی که متحرك باشد بحکمت ارادی و او را عضله باشد محرك این عضو  
 بود اگر عضوی متحرك باشد که تحريك عضویان جهت کند و اگر عضو متحرك باشد  
 بجهت مختلفه الوضع باشد که هر يك از آن تحريك عضو کند بدان جهت و درین  
 حالت آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در يك  
 حالت تحريك شوند عضوی متحرك بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قائم  
 باند مثل کف و عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف بهم آید و

عضله در ظاهر که چون منشیخ شود کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم منشیخ  
شود کف مستقیم بماند و میل به بیج طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از او  
جان بود که لحم مختلط بود بعصب و عروق گشته باشد و بعضی بود که لحمی اعنی  
از اینجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او کوبی  
که ملتئم گشته باشد بدو چنانچه عضلی که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر در او  
باشد یا حالی بود یعنی از یک عضله یاد و یاسه چنانکه وتر غلیظ که می آید  
بعقب او وارد و عضله باشد بنا بر آنکه عضوی که این وتر می آید با و بزرگتر  
و این عضله کافی نیست بنا بر آنکه فایده این وتر امری عظیمست که آن نگهدارنده  
قدمست و نیست با او چون سری باشد بنا بر این او را دو عضله مخلوق شد تا  
اگر انقباض یکی رسد دیگری قائم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو  
وتر رسته است یاسه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات هفتگانه مقدم ساق که  
رسته است از دو چهار و تار که می آید چهار اصابع قدم که اگر چنانچه هر یک از این  
اصابع را عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان بغایت باریک باستی و کما  
مجدد با عضو بودی و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا متصل اند بعضی  
یا اجزاء لحمی چنانکه عضلی که بر مقدم افتاده و آنکه بر عتق مشانر است و اعضا  
متحرکه جلد جید است و عین و خد و ارسه و ذک اسفل و شفتان و لسان و حنجره و  
راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل  
ساعد با راسع و مفصل اصابع و اعضاء حلق و اعضاء تنفس و مثانیه و مثانیه و مقعد  
و فراق و مفصل قریب و مفصل ساق و مفصل قدم و مفصل اصابع و الله اعلم و احکم بالصواب  
فوالله

بجمله

در هم اینها از اعضا غذاست و درین سخن نظر است از آنجه که غذا از دماغ  
 دم سبب فقط یادم دیگر اخلاط و تولید اخلاط در کبد بود و همچنین <sup>ظن</sup> کبد  
 معده تغذی بعضا غذا کند بخوبی کرد در حالت طبیعی چرا که ورود غذا  
 فح باشد بر و بواسطه مشغول شدن بد و جهت هضم از خدمت سایر اعضا بان  
 ماند بنا برین مذهب آنست که باطن معده از دم نضیح که می آید از شعب آورده  
 بجانب او غذای یابد و دوم از سته باقی می آید بطحال جهت غذا دادن و پیش  
 از آنکه میرسد بد و متشعب می گردد از شعبه چند در لحم خون جهت غذا دادن  
 او و بعد از رسیدن بطحال می آید از شعبه بجانب جیب از معده جهت غذا دادن  
 و چون در طحال در رفت و بمیان او رسید جزوی از او صعود میکند و جزوی  
 نزول و از جزو صاعد متفرق میشود جزوی از او در طرف فوقانی طحال و جزوی  
 ظاهر میشود تا میرسد بحدب معده و چون بدین محل رسید منقسم میشود بدو  
 قسم قسمی ظاهر میشود در طرف جیب معده جهت غذا دادن و قسمی غور میکند  
 و پنهان می شود در خم معده تا سود ابدان بخار یزد و موجب تنبه شهوت غذا  
 گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانچه صاعد منقسم میشود بظاهر  
 و کلس و متفرق میگردد شعبه از او در طرف اسفل طحال جهت تنبه شهوت غذا  
 و جزوی دیگر ظاهر میگردد در شرب جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام  
 می آید بجانب اسیر و متفرق می شود در جداول عروق که گرد معده مستقیم در  
 تا مقربینه غذا کند از ثقل و جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و بار بار <sup>شبه</sup>  
 بوی بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر بحدب معده از جانب راست و بعضی

دند است شرب و خمر و خیم متفرق میشود در حد اول که گرم معادله اول نیست  
جهت ذاکر قوت غذا و جزو ششم حوالی معادله بیستم میگردد و باقی که در دیگر اند  
کرد لیفاتی چند باریک که متصل است معادله اعور در آمد بواسطه جذب غذا اما  
عروق اجوف منقسم میشود در نفس که بد عروق کثیر باریک شعری تا جذب  
غذا کند از شعب باب بنابر آن که شعبه اجوف وارد میشود از محراب که بد عروق  
او و شعبه باب وارد میشود از مقعر که بد بجانب محراب و چون عروق اجوف ظاهر  
میشود از محراب که بد منقسم میشود بد و قسم قسمی صاعد است یعنی میل بالا  
دارد و قسمی نازل یعنی مایل بسفلی است از اضا عد بطریق محراب می آید و  
نفوذ میکند در عروق و عروق متفرق که میدهد غذای محراب بعد  
از آن سخاوی غذای قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که  
متفرق میشوند از بنایت باریک جهت غذا دادن فلان قلب و همچنین متصل می  
شود به شانی که قاسم صدر است بد و نیم و متشعب میگردد در رو و بعد از این  
دو عروق بزرگ متصل اند به رو و گوشه قلب و این عروق بزرگتر است از سایر عروق  
قلب و سبب درین آنست که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این عروق  
جهت غذا بود و هیچ شك نیست که غذا الاغلاظ است از نسیم سر منقلد اوراق  
و وعای او اکبر باشد و این عروق که در قلب رفته منقسم میشود سه قسم میگردد  
در میرو در تجویف این قلب و از اینجا بر میروند از و در سر است بنا  
آنکه جوهر او و خلقتش شبیه عروق صنوبر جهت آنکه دو غشاء در آن است  
شیر این و فایده او دو امر است یکی آنکه خون که از او متفرق می شود در عروق  
عایت اطفا



در وقت و متاعل جوهر در سینه در و نصح یا نیک یا نیک با حاصل کرد و چنانچه  
 خوبی که در سینه یابی و درید نیست و فایده دوم است که نصح یا نیک در و تمام  
 و تالی از اجزا ناله میگردد که در قلب و بعد از آن بر آکنده میشود در داخل او  
 حبه عدد ادن و جرف سوم از ایشان میل بطرف چپ میکنند و میرسد بفرقه  
 خامسه از فقرات صدریه و در عضل او در احشای چند که شیب اضلاع و <sup>قسط</sup>  
 و هرگاه که از قلب در میگذرد متفرق میشود از و شعبی چند عکسوی شکل  
 در اجزاء عالیه از غشائی که قاسم اند و عالی علاف و هرگاه که ترقوه نزدیک  
 میشود از و در شعبه ناشی میگردد و بطریق و راب بنا خیمه ترقوه میسوزند  
 هر شعبه از و باد و شعبه میشود و از طرف تو خلف هر یکی از ترقوه میسوزند  
 با استخوان سینه از طرف راست و چپ و بخبری منتهی میشوند در هر شعبه که  
 در میان اضلاع است ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از بعض  
 خارجی از صدر و هرگاه که میرسد بخبری بطریق و راب نوعی از وی آید بعضی که  
 در میان اضلاع است و ملاقی میشود در هر او بدین عروق که بر آکنده است <sup>د</sup>  
 و ظاهر میشود از و طایفه که می آیند بعضی خارج از صدر و هرگاه که بخبری  
 ظاهر میشود از و طایفه که می آیند بعضی مترامکه و یکی دیگر میگردد بشیب  
 عضل <sup>سینه</sup> متصل میشود اطراف او با طرف شعبه صاعده از و درید بخبری  
 که در کمر و سینه گرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه از و متخلف میشود  
 یکی متفرق <sup>شکل</sup> میشود و غذای اضلاع از بعد عالیه بواسطه است و غیر او  
 از اضلاع عالیه و ثانیه غذای مواضع کتین میدهد و ثالثه را میگردد چنان

عضلی که در عنق رقبه است و را بعد نفوذ میکند در سوراخ سته از فقرات کردن و  
از و تجاوز میکند و بر می رسد و شعبه خامسه که اعظم شعبت می آید با بط این  
هر دو جانب و متفرع میشود از چهار فرع فرع اول متفرع میشود در عضلی که  
بر استخوان از نینیه واقست و فرع دوم در لحم خود می رود و صفقات ابطی  
یعنی جوف او و فرع سیوم می آید بجانب صدر بطریقی و اب فرع چهارم منقسم  
میشود بسه جزوی جزوی در می رود در عضلی که بقو کتف واقست و جزو دوم در  
طرف عضله کبیره ابطیه و جزو سیوم میگذرد بر عضله و می رسد بدست او را  
ابطی گویند و زوجی که باقی ماند از انقسام جزو اول صعود میکند بطرف کردن  
و بعضی گویند که چون بغنق می رسد منقسم میشود هر یکی از ایشان بدو عرف که  
از او داجین خوانند یکی از و ظاهر است و او را داج ظاهر خوانند و یکی اعور<sup>ست</sup>  
و او را داج اعور خوانند آنچه ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه منقسم میشود  
بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی ترا و کما میل بقدامت و بعد از ان متسفل  
و در شنا با ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر کردن و لاحق قسمت  
اول میشود و از ایشان و داج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما پیش  
از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در می رود بطریق عرض و می رسند  
هر دو در موضع غایز و دوم بطریقی و اب در رقبه ظاهر میگردند و این هر دو فرخ  
متلاقی یکدیگر نمیشوند و متفرع میشود از هر دو جزو شعبه غیر محسوسه لیکن  
ناشی میشود از فرج ثانی سه آورده محسوسه یکی عرف نیست که میگذرد در شانه تا باختر  
دست و او را درید کتفی گویند و از آورده ثلاثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود

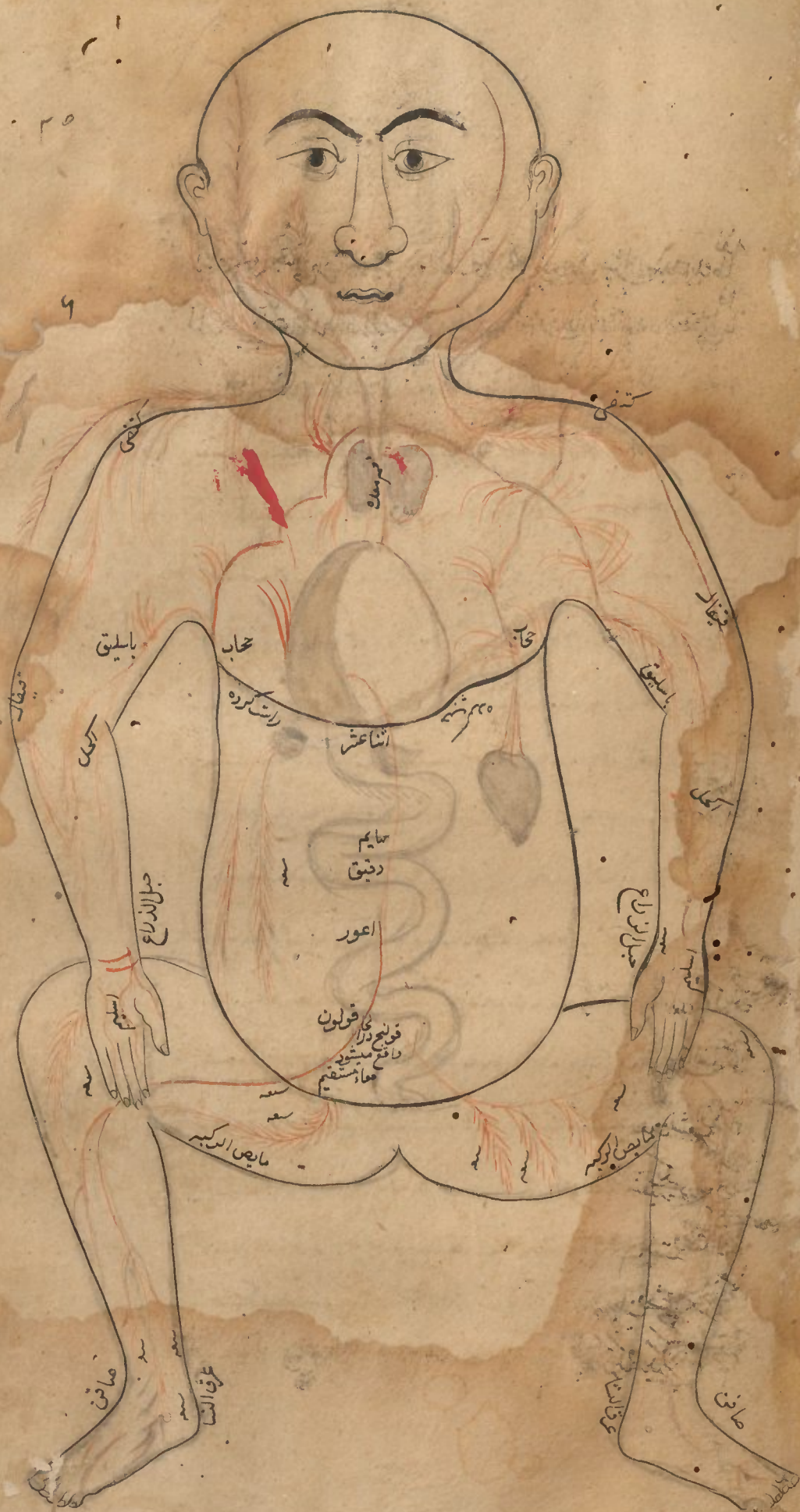
یکی بر حرکت و یکی بر بازو و بعد از آن که بایکدیگر متحد میشوند منقسم میشوند  
 بدو قسم قسمی از آن در میروند در ظاهر بدو متفرع میشود از شعبه مغز و این  
 شعبه مغز متفرق میشود در فك اعلى و شعبی چند دیگر که صغیر ایشان در آن  
 مرتبه نیست متفرق میشوند در فك اسفل و مجتمع میشود از هر دو ضعیف شعبی چند  
 که متفرق میشوند در حوالی السان و ظاهر عضل که موضوع است در آن و در دم بخار  
 و پراکنده میشود در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سرافتاده است اما آنچه غایب است  
 او ملازم نیست و منشعب میشود از شعبه چند که مخالط شعبه ظاهر است و متفرق  
 میشود در مری و خنجره و عضل غایز و باقی در میروند تا منتهی در زکامی و متفرع  
 میشود از فروعی چند که آن فروع در میروند بفرقه اولی و ثانیه و عروق شعری  
 یعنی یکی چند باریک چون موی و فروعی چند دیگر هست هم از که می آیند بغشائی  
 که مجمل قحفت یعنی گرد او در آمده و بجمجمه می رسد و در میروند در آنچه باقی میماند  
 از آن شعب و نفوذ میکنند در حوف جمجمه که آن استخوانهای سر است از منتهای  
 در زکامی و پراکنده میشود از شعبی چند در دو غشای دماغ که آن غشای صلب  
 و غشای ورقی است و بعد از آن مخدر میشود اغشاء دقیق دماغ و متفرق  
 میگردند در و چنانچه متفرق شدن شراین و کرد او در می آید غشای صفاقی  
 و می رسد بموضع واسع از دماغ که آن معمور گویند و هرگاه که با بطن او وسط دماغ  
 نزدیک میشود عظم او زاید میگردد بنا بر آنکه مصعدا میکند و بعد از آن منمد  
 میشود که ظاهر دماغی و ملاقی آن شراین میشود که صعود کرده اند در آن محل و منقسم  
 میگردند از ایشان غشائی که از ایشان که مشیمه خوانند اما عروق یاد آورده که در دست

واقع است اصل او در وقت یکی کتفی که آنرا قیفال گویند و در اصل کیفال بود و مستقیم است  
 و گویند اسم ملکی بوده است از هند و بعضی گویند که اسم نه هست و این قول بصواب و  
 بعضی گویند با سلیق اینچنین است و یک دیگر را بطی گویند اما کتفی هرگاه که برسد <sup>بعضی</sup>  
 متفرق میشود از شعب بسیار صغار که متفرق میشوند در اجزاء ظاهر از عصب و هرگاه  
 که میرسد بمفصل عضد منقسم میشود بسبب **قسم اول** حبل الزراع بود و او نمید میگرد  
 نظاهر زنده اعلی بعد از از اجانب و حشی میل میکند بزاحیه زنده اسفل و متفرق میشود در  
 اسافل و حشی از سه **قسم دوم** از اقسام ثلثه متوجه میگردد بر معطف مرفوع در ظاهر <sup>عد</sup>  
 و مخالف زوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاصق و مخالف یکدیگر میگردند و آنرا  
 کحل گویند **قسم سیم** از اقسام ثلثه در هر دو و مخالف میشود با ابطی چون میکند در <sup>عضد</sup>  
 متفرق میگردد از شعبی چند و پراکنده میشود در عضلی چند که مستبطن اوست یعنی او را  
 می پوشاند و هرگاه که میرسد بزریک مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی بمق در هر دو  
 و متصل میشود بقیفال و مرفوع او میگردد اندکی و بعد از آن از یکدیگر میکند زنده آنچه در <sup>شعب</sup>  
 افتاده بجانب انسی میرود تا غائی که میرسد بخنفر و بنصر و وسطی و منقسم میشود <sup>ن</sup> قسم رابع  
 از در اجزاء خارجی دست و نالی از قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بمخارج اول از <sup>وسط</sup>  
 مرفوع میشود ساعد بجانب رابع و فرعی دیگر از مرفوع بالاتر از مرفوع اول و فرعی ثالث در  
 ساعد مرفوع میشود و فرعی رابع که اعظم مرفوع است آنست که ظاهر میشود در ارسال فرعی میکند  
 که آن فرعی مجاز جزوی از کتفی میگردد بموجبی که وصف کرده شد و باقی با سلیق <sup>میرود</sup> بود در  
 در عمق و ثانیاً با سلیق و کحل ابتداء او از طرف انسی است بالای زنده و بعد از آن میل برضا  
 و حشی میکند و منقسم میشود بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی اوست که در بجانب <sup>ند</sup>

اعلی و فرامیکر در سغ و متفرق میشوند در خلف ابرام و انجیری که در میان ابرام است  
 میان سبانه و مجموع او و جزو اسفل بجانب زرد اسفل می آید و منقسم میشود و بنده فرع فر  
 از وی میان سبانه و وسطی متصل میشود مجزوی از عرق که می آید بطرف اعلی و بلکن  
 ملاحظه میگردند و یکی میشوند فرع دوم می آید بجانب وسطی و بفر و اور اسلیم حوا  
 و فرع سوم می میان خضر و بفر و اسلیم پیش محمد زکریا نیست و جمیع این شعب متفرق  
 میشود در اصابع اما آورده ناز که فر می آید تا با آخرین از عرق اجوف اول است که متفر  
 میشود بیشتر از آنکه مستقر شود بر صلب شعبه چند شعری که میرسد و می پوشاند کلیه  
 و متفرق میشود در انجا و چیزی که نزدیک اوست و بعد از آن عرق عظیم هست که بجانب  
 کلیه سیری می آید و منقسم میگردد بشطایا دقا یعنی رکی چند باریک در لقیات کلیه سیری و  
 انچه قویست و بعد از آن دو عرق هست بزرگ طالع که ایشان را طالعان خوانند که ظاهر  
 شود و می آید بکلیه و بدان عرق جذب مانده کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرق می آید  
 بر پهنه بعد از آن دو عرق دیگری آید با نشین آن یکی که بطرف چپ می اندازد از دو عرق  
 فرامیکر و شعبه از آن دو بزرگ که بطالعان معروفست و آن عرق که بطرف کلیه  
 می آید او محالط هیچ شعبه نمیشود از انبیا الا سیل ندره و مجتمع میشود از عرقی که  
 منتهی میشود بکلیه عرقی که منحدب میشود از کلیه بجانب انبیا کثیر القارخ فایده ای <sup>هست</sup>  
 است که منی در وضع یابد و مستعد بیا ضر کرد و این عرق پنهانست در قضیب و عنق و هم  
 و بعد از آن عرق اجوف در نزدیک صلب متفرق میشود از و زده فقره از قطر عرقی  
 چند که می آید بظاهر و منتهی میشود اطراف او بعضی فرعی چند که در بر و در انجا و جو  
 منتهی میشود با فقرات منقسم میگردد و قسم بشکل لام یونانی و از آن قسمی بطرف ران



راست می آید و قسمی بطن را از چپ و منشعب می شود از نزد عرق پس از رسیدن بد طائفه  
 که از اطراف خوانند طائفه اولی متفرق میشود در متدی و طائفه ثانیه در بعضی از اسافل  
 صفاق و از آن ثانیه بغایت باریک است طائفه ثالثه در عضله که بر عظم عجز واقع است  
 و طائفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز طائفه خامسه در رحم و مثانه منقسم میشود  
 بدو قسم یکی منقسم در و دیگری منقسم میشود در کردن مثانه و این قسم در حال بسیار بوساطه  
 مکان قضیب طائفه سادسه در عضله که موضوع عذبه عظم عانه طائفه سابعه در هر دو عضله  
 بطن و اطراف آن آورده متصل است با آورده که فرو می آید از صد عجز و بیرون می آید از اصل  
 این آورده عروقی چند بر رحم که بواسطه آن رحم و معدة شریک میکند طائفه ثامنیه در قریب  
 در می رود طائفه نابعه در می رود در عضله اطراف قحف طائفه عاشره فر میگیرد از حوالی <sup>دو</sup>  
 بن ران و ظاهر میشود در خاصه و متصل میشود با اطراف آن آورده که فرو می آید از حوالی استخوان  
 و میگرد در جزوی عظیم از طویف عشره جزوی بعضی البتین و از دو آورده باقی منشعب میگردد  
 هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضله که بر مقدم نخد واقع است و شعبه که در عضله اسفل  
 نخد از طرف انسی واقع است و شعبه کثیره که در عرق نخد واقع است و آنچه بقیه می ماند هر کدام که نزدیک  
 زانو می رسد منقسم میشود بسبع عرق و حشی او ممدت میشود بقصبه صغری تا که یک از اعراض النساء <sup>نشد</sup> خواهد  
 و انسی که مقابل اوست صافتر گویند و آنچه در وسط واقع است از امراض الکره گویند و منشعب از نزد  
 هر دو در باطن ساق <sup>انجری</sup> چند که در عضله انبهاش میشود و باقی میماند از دو شعبه که در می رود در  
 ساق و شعبه ثانیه متخلل میشود در میان هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم رجلیست و متخلل می  
 بشعبه از جانب حشی و این آورده چهار شعبه میشود و مخدر بقدم میگردد و تا که در جانب حشیست در <sup>طریقی</sup>  
 در می رود و در طرف انسی واقع است در طرف انسی در می رود مجموع مخلصه میشوند چنانکه در زیر در دو <sup>واحد</sup> اعلم



الفصل الحادى عشر فى المشرايين

ثلاثين عبارة اعروق متحرك است از بطن السيد قلب  
رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فائد او ابصال روح حیوانی  
بجميع بدن بود و جميع شرائین دو طبقه باشد طبقه داخلی اصلیت بنا بر آنکه  
وعای حقیقی رحمت و لیف و بقرض افتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که دافع  
فضله و خانیست بدن طبقه است و طبقه خارج لیف او بطول افتاده و در لیف  
مورب هست بنا بر آنکه حرکت انبساطی که جازب نسیمت باوست الاشرایان  
وریدی که يك طبقه است و بر بر میروند و جهت آنکه بریدایم حرکت است و ثقیل  
شود يك طبقه آفرید شده اگر گویند و رید شریانی همچنین بر بر میروند و در  
طبقه است جواب گوئیم که او بطرف میروند و مجموع الر برید آنکه از تجویف انیس  
قلب و کلا در يك رسته دایم حرکتی مایل بصغر و يك طبقه است و او بر شریانی  
وریدی خوانند و گفتیم که او بطرف بر می آید و منقسم میشود در وجه استنشاق  
نسیم و ابصال دم بنا بر آنکه محرر غذای ریه قلبست و يك دیگر که هم از نطر جنب  
رسته و مایل به کبیر است و او را او ریطی گویند و ابهر نیز خوانند و این عرق  
چون از قلب ظاهر میشود و منشعب میگردد بدو شعبه آنچه کوچک است می آید  
بجویف طرف راست و متفرق میشود در دو شعبه دیگر کرد قلب میگردد و متفرق  
میشود در اجزای قلب و آنچه باقی ماند از این عرق منقسم میشود بدو قسم  
قسمی میل بیلا دارد و قسمی میل استیب و آنچه مایل بشیب است نیز کتر است بنا بر  
آنکه اعضائی که در شیب قلب واقع است پیشتر است از آنکه ریه بالای قلب افتاده  
و نیز نیز کتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم میگردد بدو قسم اکثر آن بچک

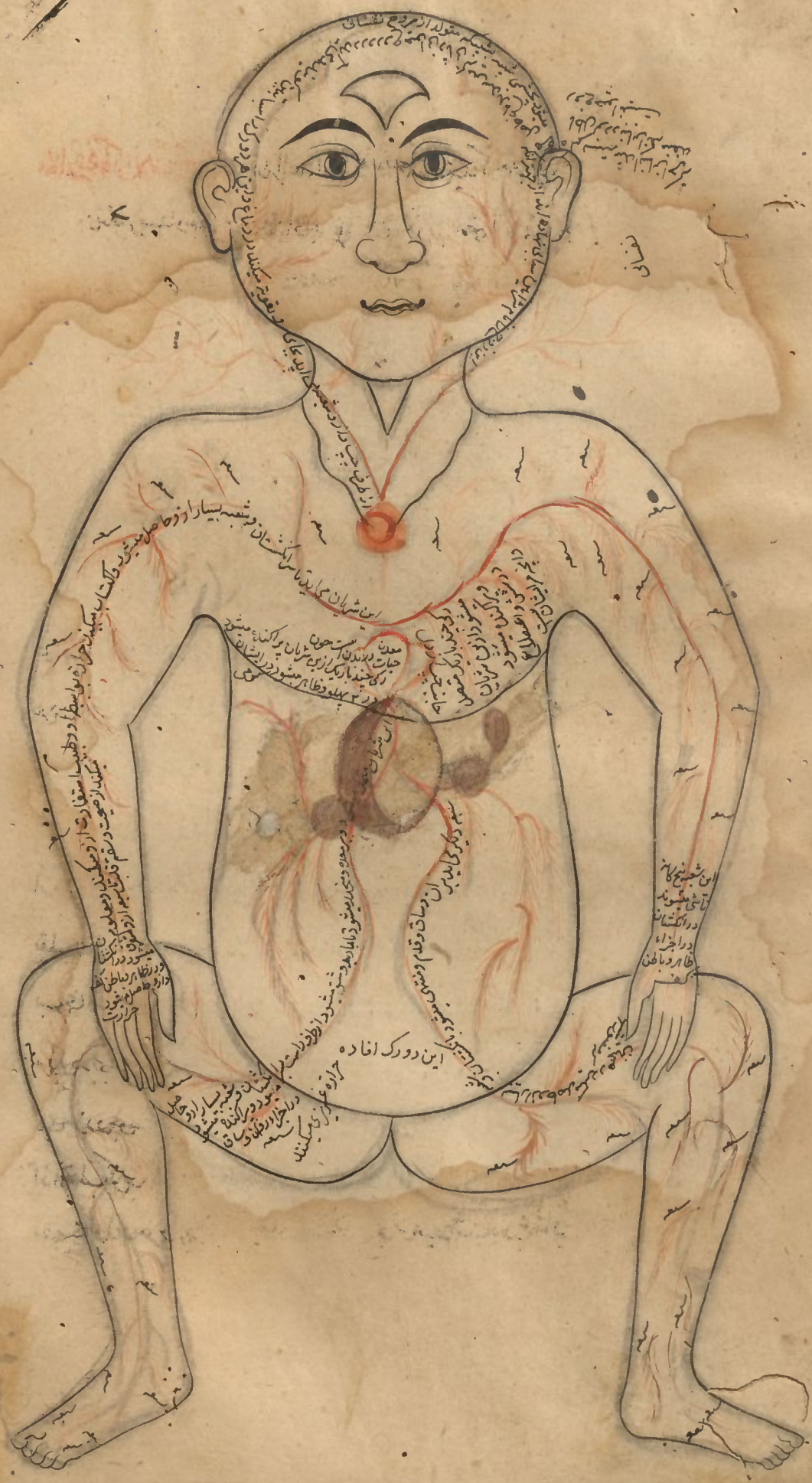
آید



می آید بطرف راست تا زمانی که بلغم رخ و وصول می یابد که متفرق است در اجزای  
 عالیه عظام قفس و بعضی بر آنند که طبقه دیگر در اندرون شریان است  
 بافته مثل بافته عنکبوت اما در شریانات کثیر ظاهر میگرد و این سخن اصل  
 ندارد و شریان از تجویف اسیر قلب رسته بتاثر آنکه طرف راست نزدیکتر است  
 بجزگرتا جذب غذا مشغول باشد چون مقرر شد که شریانی که بطریق صعود است  
 و اکثر آن در کبد قرار میگیرد بطریق و راب بلغم رخ و وصول می یابد و منقسم  
 میشود بسبب قسم دو از او که آن شریانین سیانین خوانند و سوم نیز متفرق  
 میشود در استخوان سینه و فقره ششکانه از رقبه در نواحی بز قوه تا میرسد  
 بپشتانه و بعد از آن از ورر میگذرد و پدید می رسد اما از او کوچک یا بطن یعنی  
 شیب بغل می آید و منقسم میشود چون انقسام سیوم از قسم اکبر اما سبانیان  
 هر یک از ایشان در کردن منقسم می شوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف  
 مؤخر از آن مقدم منقسم میگرد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضل  
 باقی استخوان فك زیرین و قسمی ظاهر میشود در مرتقی میگرد بجانب عضله که  
 در حد غین واقع است و نزدیک بصدغین می گردد و بعد از آنکه متخلف میشود  
 از آنجا منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از آن بمیان سر می آید و جزو موخند  
 متجزی بدو جزو میشود از آن کوچک بیشتر است که مرتقی میشود یعنی به لامی آید  
 و متفرق میگرد در عضلی که محیطست بمفضل سر و بعضی از آن متوجه قاعده سر می  
 شود و در زیر و در رقبه غظیه که نزدیک در زلامی واقع است و از آن جزو اعظمه  
 در زیر و در پیش این سوراخ حجری و منبسط میشود بواسطه رگها و طبقات بعد

از انتساج یعنی یافته شدن مجتمع میشود در ایشان زوچی و بیچیده میکند  
بد و عشا و مرتقی میشود بجانب مغز ویرا کند میشود در دو عشا و رقیق  
و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون پوست اندر و فی اما قسم نازل از  
شراین او آنکه بطریق استقامت میکند رد تا میرسد با استخوان  
پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با مخرف مبدل میشود و انحدار  
می یابد و در می رود در پشت بر تبه که بظرفه عجز میرسد و چون مجاز  
صدر میشود در میگذرد بر و منشعب میکند از او شعبه چند که چک  
باریک که متفرق می شوند از این جرف و متحد میگردند شعبه که منقسم می  
شود بد و جز و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد از آن بر آید  
می شود و شریان که می آید بعد اول معاد دقاق و بعد از آن جدای شود  
از سه شریان کوچک مخصوص بکلیه و متفرق می شود در لیفات او  
و انجیری که کرد او در آمده است و جزو دیگر می آید بهر دو کلیه و بعد از این  
منفصل می شود از دو شریان که رسته است و بطرف ایمن می آید و انچه می آید  
بطرف اسیر مصاحب او است آنچه بطرف کرده چپ می آید بلکه آنچه  
بطرف کلیه سیری می آید منشاء او آنست که بطرف خصیه سیری آید و  
انچه بطرف خصیه یعنی می آید منشاء دایما شریان بزرگ است و آنچه  
بطرف کلیه یعنی می آید بطرف خصیه یعنی می آید بعد از آن جدا میگردد از این  
شریان بزرگ شریان بسیار و متفرق می شوند در جد اول عروقی که در  
حوالی معاد مستقیم است و مقبضه از و متفرق می شود در مجامع و در می رود

در سوراخ فقار و عروق چند که بخاک می آیند و این جمله جردی  
 هست کوچک که پنهان می شود در قبل و این در زن و مرد می باشد  
 و مخالط آورده هم می گردد و آن شریان بزرگ چون می رسد باخ  
 فقار منقسم می شود باوریدی که مصاحب اوست قسمی از آن  
 بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان  
 در میروند در عظم عجز و فر و میگیرند عجز و آنکه می آید  
 بطرف مثانه منقسم میشود در و در می آید در اطراف قضیب  
 و آن شریانی که آن فرودی آید بهرد و پای هر یک منقسم می  
 شوند در هر دو ران به و قسم بزرگ یکی از طرف اسنی و یکی  
 از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب  
 اسنی میکند و در عضلی که آنجا است متفرق می شود و رفتن او  
 چون رفتن آورده است یعنی چنانکه آورده می گذرد او نیز  
 می گذرد و هر گاه که شریان موافق ورید گردد در باطن بدن  
 شریان حامل ورید گردد بنا بر آنکه تا اشرف حامل اخترا باشد  
 از جهت آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست  
 پس او اشرف بود از آورده که از جگر رسته و در ظاهر بدن  
 بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون حاملی  
 باشد از آن او بمنزله جنبه تا از مصادر مات و اثاث خارجیه  
 مصون باشد و الله اعلم بحقیقه الحال ۵



مغز از روح نشانی

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله

این شریان هم که در کله است  
و بیشتر بسیار از زود  
صلب شود و کله را  
میکشد از صحت دردم  
و کله را در کله

مغز در کله است  
و کله را در کله  
و کله را در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

از کله در کله  
از کله در کله  
از کله در کله

**الخاتمة في ذكر الاعضاء المركبة** واما الاعضاء الى ازان جهته كويند که بعضی الات  
 حیوة و تنفس است و بعضی الات غذا و بعضی الات شعور و بعضی الات تناسل  
 اما اعضاء حیوة و تنفس قلب و ریبه و حجاب و قصبه ریبه و غیر است قلب اشرف  
 اعضاء و ریبه مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکبست از لطیفات مختلفه الوضع  
 و لحم صلب و عشاغ غلیظ کرد او در آمد همچون چیزی که بر کف دست نهند چگون  
 اطراف کف برو محتوی شود و ریبه با قلب هچنین است و شکل او شبیه است بشکل  
 صنوبر و قاعده او از بالا است و محل او در میان تجویف صدر بود و سر او مخروط  
 افتاده و مایل بجانب چپ و در شیب قلب عظیست عروق فی کرا و قاعده قلب  
 خوانند و قلب را دو تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این  
 هر دو دایما در حرکت اند و بطرف چپ حرکت او پیشتر است چرا که محل روح حیوانیت  
 و نفوس بسیار درین محل است و منبت شراین این جانب است و در تجویف این  
 دو ممر دارد و عشاغ یکی است که در دم از کبد بقلب می آید و دوم است که در  
 از ریبه می رود و بطن السیرین هچنین دو ممر دارد یکی منفذ هواست از ریبه  
 بقلب و دیگری دهن عروق ضواری که آن شراین است منفذی که از تجویف این  
 بسوی السیر است از جانب راست فراخ تر و بعد از از تنگ میشود بتدریج تا منتهی  
 می گردد بجانب اسیر و بواسطه او دم لطیف از جانب این بجانب اسیر می رود و هر  
 یکی از دو تجویف قلب از خارج درون زاید دارند که شبیه اند بد و اذن که آنرا  
 اذنی قلب گویند و بعضی گویند که در دل سه تجویف هست که آن عبارت از بطن  
 اوست اول و اخر بزرگ افتاده و ازان میان کوچک و محیط است بقلع عشاغی

که از اغلاف قلب خوانند جهت محافظت او و این اغلاف ملاصق او نیست بنابر  
آنکه اگر افقی بغلاف رسد قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت  
این بساط منضبط نشود و بر به که گفتیم که محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت  
صدر است و احتیاج بدو جهت آنست که الت تنفس و صوتش و حاجت تنفس سبب  
قلب است بنابر آنکه معدن حرارت غریزیست و او محتاج است بهوای مروح <sup>سط</sup> بوی  
حرارت و دفع بخار دخانی بنابرین او براد و حرکت متضاده هست یکی حرکت این  
بساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند  
و چون منخو استند که هوا باین دفع از خارج بقلب رسد بنابر آنکه معدن حرارت غریزی  
و نکران انظفا بوی دریه را چون واسطه آفرید شد تا او جذب کند و بعد از آن  
قلب بستاند تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی با انقباض میشود و  
از آن جهت قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست حکم است و حرارتی تمام <sup>رد</sup> در  
اگر دل نیز که معدن حرارت غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارتی بزرگ شوق  
متولی کشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و مقعر  
سویست و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عزایمه اقتضای آن بود که  
قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال درین شوق حاصل شود چون قلب را شوق  
اعضاء رئیس است اگر افقی و حرارتی بدو رسد متحمل نباشد و چنانکه گفته اند  
القلب لا یحمل الجراحة و یصحها الموت و گفته اند هر حیوانی که دل او در کتف باشد  
جزه و قهرا و زیاده باشد مگر حیوانی که حرارتی در او کمتر باشد <sup>در</sup> مگر حیوانی که  
لحم و روی تخیف و ارضع شریان و ریدی و شعب و رید شریانی و قصه در غشا

در هر مجموع کشیده و او بدو متوسل شد شق طرف این و این بسند شعبه منقسم  
 میشود و شق طرف این برید و مجموع کرد قلب بر آمده و فایده آن تزییح قلب  
 بواسطه جذب نسیم و حالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی  
 و او مبداء صوت است **حجاب** عضو نیست مرکب از جواهر لحم و غشا و عصب حساس و  
 محرك و او ممد بر سه دست در انقباض و انبساط و قایل است میان آلات تنفس و آلات  
 غذا بد آنکه از شیب کردن دو تجویف است یکی آنست که عظام صدر کرد او در آمده  
 و در و قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مرقا کرد او در آمده و او بمان  
 میرسد و در اینجا معد و امعا و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف  
 حجاب واقع است و ابتداء آن از اخر عظمت است از استخوان سینه و بور آن می آید تا  
 بهمه دو از دهم و متصل میشود اینجا و ملتحم از دو غشا که قاسم صدر است میشود  
 در جمیع جوانب اضلاع و کرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا از دیکر حجاب  
 صدر است و منشا غشائیست که مستبط اضلاع است و عشاء دیکر هست از شیب  
 تجویف بطن و منشا آن صفاق است که آن پوست پرونی شکست و در حجاب دو  
 سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی دیکر آنست که میگذرد در قسمی از عرق لیهون  
 و با عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجاب است ملتحم میشود التامی محکم و  
 قائم حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات  
 محرکه صدر و فایده دوم آنکه جایلی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا **الاجلیق**  
 عبارت از مجموع صحرین بود که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضا  
 غذا کرده شود و قصبه ریه عضو نیست فرماری شکل مؤلف از عضلاریف و غشائی

بر آن کشید و او از قدام مری نهاده است و در ریه مستقیم می شود و فایده آن  
 تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و بالای او حنجره است  
 و آن عضوی غضروفیست که الت تمام صوت و حصین نفس و در آن مرکبست از  
 سه غضروف یکی از طرف اقدام که از ادقی و تری می گویند و دیگری از طرف خلف  
 که مایل مرهست و این دو کوچک ترند یکی را نام نیست و یکی را می خوانند بنابر  
 آنکه در حالت بلع باومی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و در افتتاح و انقباض  
 حنجره بد و حاصل میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه بلسان فرما که انقباض  
 و انقباض پذیرد و صوت بدان حاصل میشود **لسهاة** عضو است لحمی صنوبری و  
 از بالای حنجره او میخیزد و فایده آن تصفیه هوا بود از دروخان و بخار و میوه صوت  
 باشد **لوزین** دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بگرد که از اصل زبان رسته است  
 و فایده آن منبع هواست از آنکه دفع نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول آن بجز  
 دهنت که فایده آن ظاهرست و دندان جهت سحق و طین در موجود **زبان** گوشتی  
 از لحم ایض و شرابین و آورده و اعصاب و در اصل او دو قطعه لحم غدوی هست  
 جهت انسکاب لغاب تا بعموم مختلط نگردد و زبان در سلامت و از در ارتقا <sup>تقلیب</sup>  
 موضوع مدغم است و حس و دروق و تکلم بد و حاصل میشود **لب** مخلوقست از <sup>عصب</sup>  
 و لحم و عضل و شرابین و ورید و فایده آن سرد هنت و حفظ موضع و <sup>عصب</sup>  
 و اعانه بر تکلم **مری** مرکبست از لحم و غشا و در طبقه سست و مجوفست و منخلها  
 و شرابست و متصل بنهاییه فم و بدایت معده است و چون برابر عظم <sup>سید</sup>  
 فراخ تر گردد و این فم معده گویند و حس او بغایت بود <sup>سید</sup> و در طبقه سست



داخل آن عصائی جهت حس و خارج آن لحمی جهت مدد هضم و مکنون حراره و از  
معدت بد هیچ فراخ تر میشود تا بنهایت آنکه من دیک نیافست و بر شکل کدوی  
باشد و غذا در او سهیل بکیوس شود **امما** مخلوقا است از اغشته و آورده و <sup>ن</sup>ترا  
ولیفات و عصائی را و شش است چنانکه گفته رود هاء ادی اند عدد شش  
بیش نیست **ک**ردم آن احمد **یک** بیت منظوم ای حکیم اولش اثنی عشرتیر صابیر  
و آنکه دقیق و تر پس و اعور و قولون و آنکه مستقیم **اول** که اثنی عشرتیر یعنی  
بعرض او دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل بقدر  
معد بود و بوارب نیز گویند بنا بر در وقت هضم دهن او متعلق شود یعنی  
با هم آید و چون هضم تمام شود منفج گردد و دوم را صایم خوانند بنا بر آنکه در  
از غده اخالی افتاده و عروق ماساریقا از جذب شی لطیف کند و صفرا از  
دراره بدو منقب شود بواسطه دوام این انضاب او را شویید و از غذا خالی و سوم  
رود قاق گویند و در ولیفات بسیارست و این هر سه را امعاء دقا خوانند  
و چهارم را که اعور گویند و همچون کیسه است که مدخل و مخرج او یکست بنا بر  
اونه اعور گویند و پنجم را قولون خوانند جهت آنکه قولنج بسیار در او پیدا شود  
و ششم را امعاء مستقیم بنا بر آنکه در او کجی نیست و راست افتاد و آخر همه او  
و هفتم متصل است امعاء آن جهت پیچیده است تا غذا در او بماند و زود نکند  
و محتاج بقضاء مجدد نشود و نیز زود محتاج به تریز نباشد و امعاء و طبقه  
از یک طبقه بعضی و طبقه بطول و درین دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول  
اوقات دق را شد چنانچه در قروح امعاء مشاهده می رود که از طبقه خارجی بسیار

دفع میشود و داخل سبب است و منفعت آنند آنکه احتیاج تمام شدت قوه را  
 هفت که دفع بر آن بدوست بنابر این کیفیت او بعضی افتاده باشد پس اگر بعضی  
 که بعضی افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب و اعاء سفلی فرا  
 تر از اعاء علیا افزیده شد تا سفلی بسیار در و جمع شود و هر زمان احتیاج بد  
 نباشد و بنابر آنست که مثانه نیز وسیع افزیده شد که اگر چنین نبودی لحظ حفظ  
 بدفع بول مستغول با ایستی شد **ثرب** عضویت مؤلف از دو طبقه عشائی و  
 درو شعبه از شعبه عصب آورده و شراین یافته میشود و رطوبتی دسم بدان  
 منترشح شد و بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع همچون پرده حاصل شد  
 و گرد معده بر آمده جهت تکون حراره و معاونت هضم **کلیه** عضویت مؤلف  
 از لحم غلیظ و عروق و شراین و عشائی غلیظ حساس بد و محتوی شد و او ما  
 نیمه دایره است و رباطات قویه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست  
 بلندتر از کلیه طرف چپ است و متصل است بدیشان از عرق اجوف تا باقی که  
 بکبد میرسد و در شعبه عظیم دارد یکی از آن منقسم میشود در جرم او و ارسال  
 دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مایه دم از ایشان میکند که  
 آن ترسبت و متصل است بادیشان از شراین بزرگ شعبه که اعطاء حیوه میکند  
 و هر یکی از ایشان متصل و مثانه است و خون و بول از ایشان بمثانه میرود  
 کلیه جذب مایه دم از کبد است و هر سه است از هر یک در موضع اتصال او  
 عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه نبود که جذب مایه دم کردی مایه بماند  
 و موجب استسقا گشتی و کلیه یعنی از آن جهت بالاتر افتاده که روده اعور رسو

رست

راست آمد و قدری جای بد و باز گزاشته تا جای تر هیچ يك نماند  
 عضو سست طمانی بر شکل زبانی و محل او جانب سست و محراب او ماس اضلاع خلف  
 و مقعر او ماس خلف مده و عروق و شرابین در و منتشر شده و مر بو طست بر باطن  
 از عشا و اضلاع خلف اناشی میشود و متصلست بد و وعایکی بزرك تراست و  
 منشاء آن از جانب مقعرست از کبد و او بمنزله عنقی است و با جذب موه سودا  
 از کبد میکند و وعای دیگر کوچک است میان او و معد و بواسطه او سودا از  
 طحال بعد میریزد و حاجت بطحال و منفعت او آنست که جذب عکروم یعنی درد  
 دم از کبد می کند بسوی وعائی که بد و می آید و بواسطه وعائی دیگر جزوی از  
 سودا بعد می برزدهمته بتنبیه شهوة غذا و بنا بر اینست که جوهر طحال جوهر سست  
 شیشه با سفنج که آسان باشد جذب او و قبول او بر اخلاط غلیظه سودا و ای تا مشا  
 میره سودا بود و اگر طحال جذب سودا بکند موجب حصول امراض سوداوی گردد  
 متعجب و جذام و اگر زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث مرض گردد چنان  
 جوع القلب و جوع البقر **مثانه** در تحت معاء مستقیم نهاده است و او در طبقه  
 و طبقه داخلی صلب است و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا بصور و متحمل باشد  
 در کیفیت انجری که با بول آمیخته باشد و بر دهن او عضله هست و فائد او  
 که دهن **مثانه** منضم میگرداند تا بول بی ارادت از او نیاید از هر دو کلیه بد و  
 می آید در **مثانه** که محالبتین معروفست و منبج میشود از ر طبقه باطنه از **مثانه** پس  
 ابا در انجا منضم میگرداند تا ان زمان که پر میشود باطن او از اب و منطبقوی  
 شود طبقه باطنه بطاهره انطباقی تحت تا بول بیرون نیاید و شیشه است بعضا

منخار

و نه طالی که وقت دفع نوبت این عشا میل بداخل میکند و بر دهن مخزن متصل  
میشود تا بول باز نکردد بدان محل که آمده **مک** عضو نیست و جوهر او  
لحم نیست و بی حس و عشا بی زو حس محل او شده و محل او در طرف ایمن است و محد  
او بر اطراف فوقه با ضلع مربوطست و مقعر او ما طرف الیمن از قوعده است و  
او را پنج زائده هست بمنزله پنج اصبع و بر معده مخنوی شده و بر مقعر کبد عرقی <sup>سته</sup>  
که از ارباب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمدن جهت جذب  
غذا و از ارباب ساریقا خوانند و از بعضی امعاء لطیف غذا جمع کند و در شش <sup>د</sup> داخله  
جمع کرد اندک تانضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است  
که از اجوف خوانند بعضی از شش او در نفس کبد متفرق شده و فوهات <sup>هات</sup> او نفو  
شش متصل است جهت جذب دم و از آنچه از خارج شده است اصل آورده است  
و او دو قسم میشود قسمی با عالی بدن متشعب میشود و قسمی با سافل متفرق  
میکردد و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راستست تحت شش اسف فوقا  
و شکل او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و امعاء <sup>محتویست</sup>  
بر معده و جانب محدب او نزدیک مجامست و مربوطست بر اطراف عشا و کبد  
در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عده اطراف یعنی بعضی دو طرف در دو  
بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج بکبد نیست که عصا  
غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد ششیه است بجز دم و غذای منظم  
از معده و امعاء اثنی عشر و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه عروقی  
چند باریک که از ارباب ساریقا خوانند منبسط میشود بسطح کبد و بواسطه قوی که

دارد در عرض میکند و او را با خلط اربعه میسازد و نقل میکند که دیده اند که گوید  
 در طرف چپ اختاده و محال بر طرف راست و این سخن بدیج است **عروق** است  
 عصبانی و فم او بمقعر که متصل است جمعه جذب صفر از خلطی که بر کبد بود و  
 دو منفذ دارد قسم اول بزرگتر است و متصل است با معاء اثنا عشری تا صفر از  
 مراء با معاء اثنا عشری جهت پاک کردن امعاء از انتقال که منصب میشود بقعر  
 معا و دوم متصل است بعهده و فایده او پاک کردن میشود مره صفر است از دم  
 تا بحدت او سوخته نگردد و هرگاه که هر صفر جذب نکند یا آنکه جذب تام نکند  
 افتما پدید آید چنانکه اگر مطلقا جذب نکند جگر اما سر گیرد و اگر صفر اندر جگر  
 عضو گردد تمام اکرم تولد کند و اگر پیش از آن مقدار که باید با اعضا بول دفع کند  
 زایش و موزش مانند پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد حمه و غله  
 در آن عضو پیدا گردد و اگر در همه تن پراکنده شود بر قان پدید آید و اگر بر وده  
 فرود آید اسهال صفرای و سحج پدید آید اما آلات شعور و دماغ و چشم و گوش و  
 بینی **دماغ** عضو ریشر و محل روح نفسانی بود و او مرکب است از مخ و اورده  
 و سر این دو عشاء رقیق و بد و محیط شده و ملاقی او نیست بنا بر آن فایده که در  
 عشاء **دماغ** گفتیم که عبارت از آنست که اگر افعی بقشار رسد بدماغ نرسد و عشاء  
 صلبه که مخیون بطان از عشاء است و ماسر حفست و شکل دماغ مثلثی مخروط بود و  
 قاعده او مقدم راست و الین از موخر است زیرا که منبت اعصاب حس است و  
 سر او از موخر دماغ است و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از جهت عرض  
 که از طرف پیشانی بود تا بین سر سه قسم میشود و اصغر بطون بطن اوسط است

کلمه

و مشکل شکل درده است و او را درده خوانند و او وسیع بطور بطن مقدم است و دماغ  
 گواسته بحری هست که فضلات از او مندرج میشود یکی در زاید است شبیه بدوس  
 پستان که از نخون روایج در و نفوذ کند و فضلات دماغ خارج شود از او در و  
 دیگر یکی از انتها بطن مقدم و یکی از انتها بطن اوسط بطور تو در تو اب نفوذ میکنند بمغز  
 واسع بهم ملتقی میشوند و آن منفذ بتدریج تنگ میشود تا بقده مجوفه که میان بحر  
 خنک و عتای صلب موضوع است منضم شود و فضلات از او بچنک مندرج میگردد  
**نخاع** جسمی مشابه جوهر دماغ است و خلیفه او است و او را سه عشا بود و همچون  
 دنباله دماغ است که در فقرات نخدر شده تا بعصبر رسد **چشم** از اعضای شریفه است  
 و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و در راعصاب آورده و شرا این متفرق  
 گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنا برین در اعلا بدن مخلوق گشته و در  
 خلافت که دیدن بواسطه آنست که از برای شی بر می متعاقب میشود یا از مرئی  
 خطی راجع برای میشود و اوج اولست طبقه اول که ماسر هو است ملتحم کویند و چون  
 ان الحی در سمست که مخالف جمیع اجزای عین است و مجموع بد و مستور است و از این  
 عین کویند و طبقه دوم را قرینه کویند و از جسم صلب شفافست و بر عینیه محفظ شده  
 و منفعت او حفظ سایر طبقات است و طبقه سوم عینیه کویند و لون او مختلف بود  
 در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشمل و در بعضی از رزق و بعد از آن طبقه رطوبت  
 بعضی است و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوت خوانند و آن  
 غشائی رقیق است مانند نسج عنکبوت و او در میان رطوبت بعضی جلدی بود  
 و او را رطوبت اف طبقه پنجمه که رطوبت است و بعد از او رطوبت جلدی بود و آن جسمی است

مانند جلید بعایت شفاف و طرف ظاهر او بهشت همه انطباق مرئیات و طرف باطن  
 او مخروطیست تا در عقبه عصبه مجوز که حس ابصار بدان بود مرکز گردد و بعد  
 از وی رطوبت زجاجی است که شیشه باشد با کینه گذاخته و طبقه پنجم را شبکه  
 گویند و او از زوای زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمه خوانند و او بحقیقت از  
 اجزاء غشاء رقیق است و او همچون غشائیست که بر مجموع محتوی شده طبقه  
 منقسم را صلب گویند و از غشای غلیظ بود که ملاق عظم عین کرد و بحقیقت  
 انبساط رطوبت جلیدی حاصل شود و باقی آلات و معونات او انداخته چه رطوبت  
 بعضی حافظ او است تا بواسطه او اشعه دفعتاً در جلیدی منطبع نگردد که موجب  
 اختراش شود و زجاجی معونات و طبقات از قدام و خلف همچون دقایت او اند  
**تبارک الله احسن الخالقین** رب العالمین **ه** کرد افزود کار تقابل بضع خویش  
 چشمیت بهفت پرده و سه آب منقسم، صلب مشیم و شبکه زجاجی و سپر جلید  
 بین مژگن و پلک و پلک و قرن و ملتحمه **کوش** عضو سیت عذروفی و هوایی تنوع  
 در او مجتمع میگردد و در عقبه عظم مجری نفوذ میکند و چون مصادم عصبه میشود  
 که در صماخ مفرزشست و قوه سامعه بدوست ادراک صوت بدان حاصل  
 میگردد و این غشائیست با سمع همچنانست که رطوبت جلیدی بنسبت با بصر  
**الف** بدانکه مجری چون بیالای پنی رسند و تجویف منقسم شوند قسمی با فضای  
 فم منتهی شود و دفع فضلات دماغی و رسانیدن رواج بدان دو عصبه که شیشه  
 بد و سر پستان اند و ادراک رواج بدیشان حاصل آید و از آن اید تا از حلقیان  
 گویند اما اعضاء استخوان و غضب و رجم است **انثین** مرکبست از لحم سفید غدار

که آن رخو متخالت و در منافذ بسیارست و هر يك از ایشان نقشی از موضع  
قطن متصل است و آن نحو الی کرده همچنین عرق غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت در  
جبهه رسانیدن خون که ماده منیست و همچنین می آید با ایشان دو شریان از  
شراین که موضوعست بر صلب بس می که ماده منیست هر گاه که با نشین آمد با ما  
منی شد تغیری غیر تام و چون در اقسام عروق منشعبست از دوق که متصل است  
به دو شریان او در لایفات او تفایح است تامنی در و حاصل کرد همچنان که دم  
حیض با شیر میشود در پستان و غذای چنین می گردد و مرسته است از نشین در و  
که از ایشان منی منصب میشود بقضیب و این دو عروق او عیبه منی خوانند و در  
ذکور دراز تر بود تا بعد عانه برسد و بعد از آن منحنی شود بقضیب و همچنین در  
ذکور این دو عیبه فرختر و سخت تر باشد درازی بواسطه آنکه تامنی در و بخت  
شود و استحکام در لرز و جفت و غلطی عیبه آنکه تامنی زودتر نفوذ کند و بقضیب  
و از قضیب بر حرم اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد مسافت و واعیه منی  
بخلاف این بود یعنی کوچک تر و تنک تر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج با صلابت  
منی در ایشان بخارج نیست و ضیق بجهت آنکه منی ایشان رقیق است و نفوذ او  
در مجازی ضیفه بزوری میشود و انشین زن کوچک و پهن باشد و در ایشان  
فرج پنهان و از آن مرد بزرگ ظاهر و مستدبر بود **قضیب** مرکبست از اعصاب  
و شراین و آورده و خلال آن بلجم آکنده است و در و مجری بول و منی و زوری هست  
و جوف او از طویات خالیست و منشاء او از دو عظمت معروف به عظم عالی و از ریه  
او دو عضله رسته است مقابل یکدیگر و اصل هر یکی مجریست و حاجت از و جبهه دو فاند

و ک



یکی فصد اول از طبیعت نفوس منی است در او عینه جهت رحم و ازین جهت است که عصبه  
الجوه مخلوق کشته تلدر و حس بسیار بود و ملند شود انسان بجماعت و تناسل باقی  
ماید و او را خالی از طبع است افزیده تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف آوردند  
و نفوذ حاصل گردد و آن عبارت از آنست که تجویف او بریح تملی شود و شرابین  
او بر روح و آورده او بدیم تا ممکن باشد در رفتن در رحم و حس ششفه بیشتر است که  
این سر قضیب گویند بنا بر آنکه گفتیم تا ازین فعل ملند شوند و موجب بقاء و نو  
گردد و فائد قضیب ایصال ماده ذرع است بمستقر خویش و در هر بلوی آورد <sup>عضل</sup>  
جهت آنست که در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد  
و او عینه منی کشاده گردد و منی بزودی پروز آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد  
و فعل طبیعت ثانیا ظاهر میگردد و این امر چنان باشد که چون مثانه نهاده است  
نزدیک مجرای منی و طبیعت مجری بول ازین مجری ممتاز گردانید از موضع مقعد  
تا منی که منی که منشأ ذکر است و در مذکور در از مخلوق کشته **رحم** عضو است مخلوق  
از لیبان عصبانی و در طبقه است و او همچون قضیبی مقلوبست و موضع او وسط مثانه  
و معام مستقیم است و فوهات عروق بد و متصل شده جهت دفع فضله طلی و  
تغذیه چنین و او را مجرای هست مجازی نم فرج برای خروج طلت و چنین و وصول  
منی بد و در رحم او غشائی تنگ هست که از البکارت بدان میشود و رحم در حالت  
عروق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طلی در حالت <sup>است</sup>  
غذای چنین میشود و در حالت رضاع مستحیل بشیر میگردد و در رحم را بشوقی  
مخذب منی هست و ازین جهت در وقت مجامعت مایل شود بطرف فرج و منفعت **رحم**

آست که می در وقت قرار گیرد تا جنین در متولد گردد و الله اعلم **و کیفیت تولد جنین**  
بدانکه می مرد و زن چون در رحم قرار گیرد و از جمیع سوئه المزاجات خالی باشد و در  
صیح و نفی بود و از واردات خارجی و اسباب باری هیچ مانعی نباشد از قوه عا<sup>قله</sup>  
که در می مرد موجود است و از قوه منفقه که در می زن حاصل در آن است  
بیداشود و چهار نقطه مانند حباب بید اگر در یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ  
و یکی در محل جگر و یکی بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارت غریزی و واقعی اعضا  
بود و فوهات عروق بد و متصل گردد تا از آن مجرای غذا بجزی طقل رساند و  
این را حالت اولی خوانند و بهفته تمام شود و در زن این قوه متصرفه تصرف نماید  
در ماهه بی امد در رحم و در غیر این بواسطه مدد معاونت رحم باشد و بعد از آن  
ظهور مفضلها سرخ بشود در آن و منافذ عروق پدید آید و بناف فرزند خوب  
حیض روانه شود و این را حالت ثانیه گویند و چهار روز تمام گردد چنانچه یازده  
باشد و بعد علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این بشش روز بشود و بعد  
از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم ممیز گردد و قسط صالح از دم حیوانی و <sup>طبیعی</sup>  
بد و متشخ گردد و مستعد آن شود که از او هب الصور تعاق و تقدس روح حیوانی  
بد و مفید گردد و این را حالت رابعه گویند و ده و از ده روز تمام میشود بعد از آن  
مزاج ذکوری و اناث ظاهر گردد و اعضا اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند  
و سب روز تمام میشود و بعد از آن اعضا تمام خلقت گردد و عروق و مفصل و مجاری  
نظور پیوندد و این را حالت مذکور در ذکران بعد اقل از آنات پدید آید چنانچه  
خلقت بپرسی روز تا چهل روز تمام شود و از آن دختر از چهل تا پنجاه و بعد

از آن تا ماه ششم اقل مدخل و چنین در ضعف ایام تمام خلقت حرکت نماید  
 و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثل اگر سبی و بیخ زدن تمام شود بهنگام  
 روز متحرک گردد و در کمبیت و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن  
 بود که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدو بیت و چهل  
 روز تمام شود که مدته هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که نماند و در  
 گفته اند که چنین در ماه هفتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود  
 و قوی الحال خرق اغشیه کند و باذن باری غراسمه بیرون آید و بماند و اگر  
 ضعیف بود قوه خرق اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت مستالم گردد و اگر  
 جهلت یا بدت اماه نهیم و خستگی او را بیل گردد و قوه کثیره ماه نهیم بوجود آید و بماند  
 و اگر بغایت ضعیف بود در شکم میرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از حرکت  
 خستگی او زیاد شود و هوای خارج به نسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و  
 اگر بچهل و بیخ روز تمام شود در ماه نهیم بوجود آید و باقی بماند و اگر نه چنین  
 می باشد و الله اعلم **هئیات نشستن او در رحم** آنست که بر کعب نشسته و  
 هر دو دست بر زانو نهاده و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده  
 و روی بطرف مادر کرده و بعضی بر آنند که روی ماده دختر بطرف شکم مادر است  
 و در آن وضع ملاحظه حمایت قلبست و این هئیات و ثقت حبه انقلاب و اقرب  
 شکل طبیعت حبه خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع نشد و ابو علی سینا  
 در شفا آورده که بیخ فرزندان در جمعی آورده اند و همچنین منقول است که بیست و نوزده  
 بیخ عمل آورده اند و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و بیخ کبسیه

هشت

افتاد از رو و هفتاد صورت کوچک در آن بود و همچنین منقول است که اگر زخم  
سری و درختی سایر در غالب آن باشد که خورد و فرزندان نماید و اگر دوسر و یابد و  
درختی و در غالب بماند و از حیوانات انسان و فرس در حالت استنی تحمل مجامعت  
دارند و گفته اند که شاید که زن آبستر کرد چنانکه منقول است که نزد و از زده  
فرزند حمل بر حمل آورده اما از اسب نباشد و اگر بشود تلف کرد و گویند که  
هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزندان ناخوش باشد بنا بر آنکه حدث  
و تیزی نمک و خون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر  
بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم سه مرتبه کرد **اول** آنکه غذای چنین بود **دوم** آنکه  
منفقد کرد در با لحم و شحم تا بر کرد در میان اعضا خالیه **سیوم** آنکه صعود کند بشدی  
جهت آنکه تا مستحیل شود شیر و موجود باشد جهت غذای او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف  
در آن نمی تواند کرد و اصلاح ممکن نیست می ماند و عند الوضع دفع می گردد و این اتفاقا  
میخوانند و از آن پس تا بسی روز دختر تا جمل روز زیادت نمی باشد و چون حیض  
در بلاد حاره زودتر پیدا میشود و در بلاد بارده دیرتر و پیش اطمینان است که در بعضی  
ده و پانزده بید میگرد اما پیش فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن زهست  
و بعضی از اطباء بر آنند که از چهل و هشت تا شصت می باشد و بعضی نیز میگویند در  
و پنج سال تا شصت سال بسته می شود و اقل زمان مده حمل شش ماه است مقتضی  
کلام و الودات بر صغیر اولاد هجده حولین کاملین الایه و چون زمان رضاع که  
دو سال است بمقتضای رض حمل و فضاله ثلثون شهرا الایه یعنی در همان حملی  
باشند و پیش ابو علی سینا آنست که در همان حمل چهار سال است و اقل شش ماه چنانکه گویند

بن رسائید کسی که اعتماد تمام بر قول و بود که فرزند خداست و خود آمد بعد از  
 چهار سال و دندان او رسته بود و گویند امام شافعی بدر منقول بوده و همچنین  
 منقول است که زنی بوم از شتر روز در حالت رقص چری از وجود استند و در محل  
 و دماغ و جگر بقطعی چید بوده و گویند از رجال تا هفتاد و هشت سال فرزند میشود  
 و اندکی برین زیاده و پیش بعضی است که منی در زنی باشد و طوبی که هست از آن  
 فرخست و این سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه من الصلوة اجملها و من التحیات  
 استلهای برد ایه انما مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس رضی الله عنه ام سلیم حدیث  
 انها سالت النبی صلی الله علیه و سلم عن المرأة تری فی منامها ما یری الرجل فقال  
 اذا رايت ذلك فاغتسلی یعنی چنانکه مردان خوابی بینند و انزال میشود زنا را  
 نیز همچنین حالت بطاری میشود و همچنانکه مرد را غسل واجبست زنا را نیز باید و  
 غسل جمده خروج منی است و همچنین منقول است از ثوبان مصری که گفت یکی از دانشمندان  
 بهی که نزد حضرت بانفرت خواجگ عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد و با امتحان زبان سوال  
 بکناد و گفت که سبب چیست که فرزند تار تار است و تار ماده خواجگ برسل و هادی  
سئل الذی نزل فی شأنه و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی کوبی فرمود ماء الرجل  
ایض و ماء المرأة اصغر فاذا اجتمعا فله منی الرجل منی المرأة از کربان الله تعالی فقال  
جوابه لقد صدقت و انک لینی یعنی در جواب آنکس فرمود که آب مرد سفید است  
 و آب زن در دهان که جمع کردند و غالب آید منی مرد بر منی زن فرزند شود و بعکس  
 عکس و چون این بیان فرمود آن دو شخص گفتند راست گفتی و بدرستی که تو بنی محقه  
 و طبا گویند که منی در سفید است و غلیظ بمنزله شیر مایه و منی زن زرد است و نرنگ

۳

و نیز شیر است یعنی در تاثیر آنقدر در و در لون سه غشا که در جنب در آمدن غشا او  
را مشیمه گویند و کیفیت بیداشدن آن چنانست که چون منی وارد میشود بدخل رحم  
و رحم منضم میگردد بسوی او از جمیع جوانب و منی بوقت ازخوبت و منعقد میگردد  
او بجزایه سطح رحم سپرد غشائی کرد او در می آید که از مشیمه خوانند و بواسطه کثرت  
متعلق میگردد بموضع خشه از داخل رحم و از آنقدر رحم گویند که بعضی از آن فوهات  
شراین است و بعضی فوهات آورده و نفوذ میکند ازین فوهات دم و روح و منتسج می  
گردد آورده و شراین که متصل اند اطراف ایشان بدین فوهات و دهنهای عروق و بعد  
از آن آورده بایک میگردد و بریدی میشود و در می رود در یکد چنین از سره حقه غذا  
دادن و شراین بایک میگردد و بریدی میشود و در می رود در قلب چنین از سره حقه  
افاده روح و تغذیه او بنسیم و گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا و ارجح  
روح حیوانیست بنا بر آنکه حدوث او سهل است و تکون او چنان بود که چون منی در رحم  
گرم شود منتج گردد از او انجیره لطیفه و مختلط میشود از انجیره ناشی از او و آنچه که  
نفوذ میکند بجانها و از شراین و حاصل میگردد از مجموع روح حیوانی و منی گردد  
چنین بواسطه او حی وحدوث این روح در وسط منی است بنا بر آنکه اگر منی بجانها  
باشد ترجیح غیر مزاج لازم و بدین اشاره رفته و این تجویف چون تمام کثرت بطن  
ایسر قلبست و بعد از آن چنین حی میگردد و محتاج میشود بغذا پس فانی میشود بدین  
قوتی که جذب میکند غذا بر رحم و رحم مخلوق میگردد و نافوذ کند از او و غذای در او  
بنابرین عضوی که اول تمام میشود تکون او سره است و تجویف قلب اول عضو است  
که حدوث میکند در منی اما از صلاحت رحم قلب مانع سرع تکون او نیست بنا برین است

کتاب از

بیمار

۱۰۰

که تمامی تکون سره پیش از تمامی تکون قلب است و خود در تجویف قلب پیش از خود در  
سره است و امام محمد بن زراره بدین قایل است چنانچه بیان کرده شد و این خون حوی  
بواسطه بد و پیوسته عملیست غذای چنین ندارد ما را مگر فراج او معتدل نکرد  
بنابرین جگر افزیده شد و وقت می باشد که تمامی تکون جگر سبق میکند در تمامی تکون قلب  
چنانکه بعضی برین قایل اند از آن جهت که او عضوی رطبت و ماده غنی که رطوبت است <sup>جود</sup>  
میکرد بخلاف قلب که در آن رطوبت نیست بعد از آن چون حیوة حاصل گشت و غذای <sup>بد</sup>  
ضرورت که حاصل شود و تحریک بارادت و حصول این در او مدیغ میشود بسیار <sup>نکه</sup>  
روح حیوانی بغایت گرم افتاده و قبول حس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بار <sup>شد</sup>  
بسیر مدیغ مخلوق گشت اگر مبد تکون او سابقست بر قلب بنا بر قابلیت رطوبت اما  
تمامی خلقت او بعد از تمامی خلقت قلبست و چنین زار در ماه دوم غشائی حاصل میشود <sup>میا</sup>  
سره و بول تامتادی نکرد بواسطه ملاقات بنا بر آنکه بول چنین از سر سره بیرون <sup>آید</sup>  
از آن جهت که بحی احلیل بغایت باریک افتاده و زمان استعمال او بعد از ولادت <sup>ماه</sup>  
سوم مخلوق میکرد غشائی دیگر که او را اسلاما خوانند که محافظت بشره چنین میکنند  
از ملاقات بخارات که قائم مقام عرق است در بزگاز و ماده این دو غشا فضلای <sup>آید</sup>  
که حاصل میشود و از چنین و دلیل بر این آنست که چنین در ماه اول و دوم و سوم <sup>غذا</sup>  
اندکی بول می نشیند و دلیل بر این طاری شدن امری هر دیر است بر ماد <sup>مانند</sup>  
اشیا <sup>سخت</sup> چون کل و انگشت و غیره و بنفاز لحم و حصول ثقل بدن و کرب و غشا و تلا <sup>به</sup>  
حافظ چنین <sup>ن</sup> لغات و مضامین و احتیاج غشائی دیگر نیست جمیع فضل بر از از  
جهت که آنچه ماکول است بغایت رقیق و صافیست و سبب آنست که در وقت <sup>شده</sup>

القول

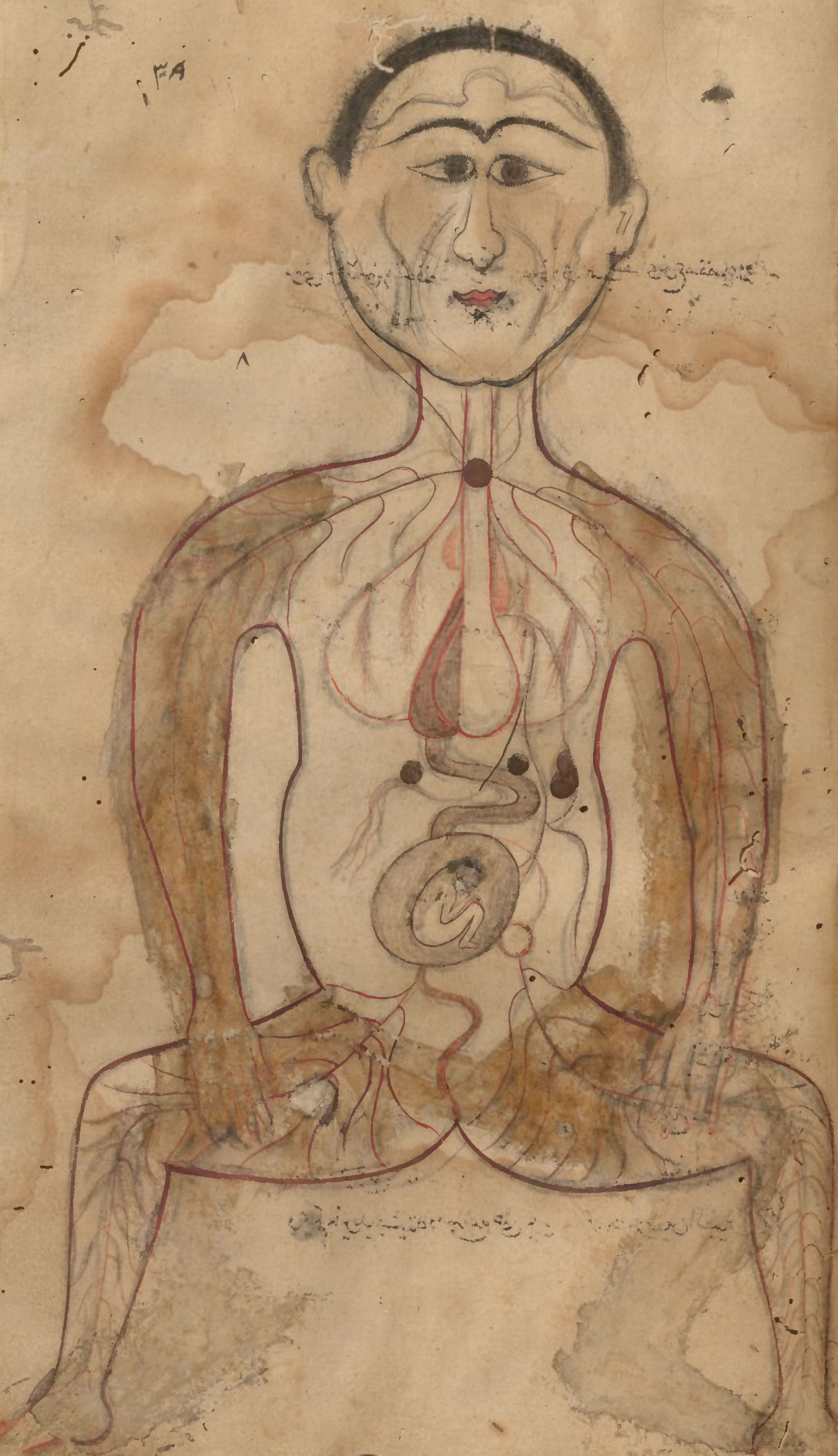


بر منی قوه مقصوره تا حفظ کند و تشکیل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منقسم و در آنچه  
 میگویند که مشابَهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت تخم نور میگذرد و آنکه در و  
 هم هر یک از ایشان صورتی مقصور کرده و این میگویند که در آن حالت تصویر ماده  
 کرده و فرزند حاصل شد که سر او مشابه سر امانت و باقی او شبیه به مادر و گویند آن  
 فرزند را تلف کرد بنا بر آنکه گفت که من از مادرم ترسم و قول جزم در مشابَهت فرزند  
 با والدین آنست که ماده صورتی قبول کند که آن صورتی پدری باشد یا مادری یا صو  
 رتی  
 خارج و سبب نوع اخر بسیار است از امور سماوی و ارضی که عدد آن بسیار است و لکن  
 ندانند اگر گویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه حکما  
 و علما او را در ایشان نیز پنج صواب می افتد و بعکس جواب آنست که طایفه همت جهال  
 و نهایت لذت ایشان جماعت و نفس ایشان گویند که فایض میگردند داخل و منی ایشان  
 فرامیگرد بسیار قوی و ارواح و بنا برین در عقل و فکر و سایر قوی قوی الحالی  
 و حسن افعال می باشد اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان از کسب کمال و  
 حصول ثوابات و وصول درجات لاجرم از لذت ادنی نموده و بواسطه الفروض است  
 تنبیح المخطورات گاه گاهی بواسطه بقاء نسل بدین امر بی اصل اقدام می نمایند و  
 قلت امه ام ایشان درین فعل بسیار بود طبیعت را اعتنائی شافی و توجهی کامل  
 بجانب مولود نباشد لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشد و حق در  
 سخن ارادت فاعل مختار است و اظهار قدرت شامل که مندرج است در محبت حکمت  
 بالغه و هو یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرت  
 و حکم ما یرید بمشیتة و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل اجمعین الطیب الطاهر



۱۴۹

مغز و اعصاب



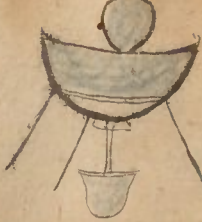
تیسال و...



اردک



مذک



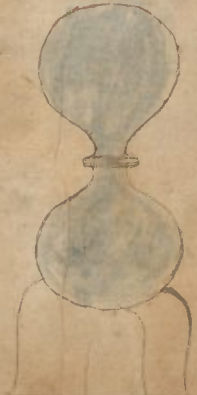
زک



قن



کدر



دولک



اردک



کره



کودر



کل



دیک



دیک



پستوی	ش ن س ر س ی
بکره سیاه	ب ن ک ب س ی ق ت
بکره	ر ت ج ب ت
شیره بکره	ج ی ب ر ت ر ت ن ک ب ق
بکره	ر ت ن ک ب ق
بکره	ق ر ر ت ن ک ب ق
بکره	ت ت ت س ن ک ش ل
بکره	ت ت ت س ن ک ش ل
بکره	ک ل م ت ن ت ی
بکره	ر ت ن ک س و ش ی
بکره	ر ت ن ک س و ش ی
بکره	ش س ال س ی
بکره	ش ت ل م ل
بکره	س ب س
بکره	س ی ت ن ت
بکره	ک س ی ی ر ی
بکره	ر ت ن ک ر ت ی
بکره	ر ق ن ر ش ق ت ک ل ت
بکره	ت ت ت د خ ب ت
بکره	ک ی م ق ن



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

**اطبا** دارو را در کیفیت و اثر منحصر بچهار پایه فر گرفته هر پایه را در چه خوانند  
 چه هر چه وارد بدن شود منفعل گردد از حرارت غریزی حالی از آن نیست که احدی  
 میکند در بدن کیفیت زاید بر چیزی که انسان است یا نمیکند اگر احداث نمیکند  
 آنچه را هستند که نمیدانند که احداث میکند محسوس می شود یا نمی شود گویند که در  
 درجه اول تا اثرش از تکرار تناول مقدار با کثرت و اگر محسوس  
 آید یا نمیکند اگر نمیرسد در درجه دوم گویند و اگر  
 بیشتر شود اگر نمیشود در درجه سوم گویند و اگر میشود  
 در درجه اول و تا در دوی ستم نیز گویند و آن غیر ستم است زیرا که قتل  
 دوی ستمی کیفیت است و قتل ستم بصورت نوعیه و اطلاق ستم بر تشبه است او را  
 ستم در اهلاک و الا در حقیقت دوست و هر درجه براسه مرتبه اعتباری کرده اند  
 عالی و سافل و متوسط و پایه که حکماست کرم و تر تجاوز نمیکند حرارت او از  
 درجه اول از برای آنکه اگر حرارت زیاد شود بر مقدار فانی میسازد در طوبت را  
 پس از برای اینست که یافته نمیشود دوی کرم در درجه دوم و سیوم الا آنکه یا  
 باشد و هر چیز کرم باشد در درجه چهارم سیر او یا پس است در درجه چهارم <sup>بینها</sup>  
 و درجات را بحساب چهار درجه آورده و مراد از قوت و خاصیت یعنی افعال آن  
 دوا چنانکه ستمو یا ستم صفت و سنا مهمل سود او در چنین مفتوح و علی هذا **دوی**  
 یعنی کرم در درجه اول افستین یا بونه تر تخم گمان حصر ماد حلو زن بری شاه  
صبر لوف لاون کرم در درجه دوم اصل الغراب اصل ما زبون سفید وسياه اسقا  
 که نوعی از اکلیل الملك است با دروح بر بخاسب بلسان بز و الانجره و بر او جند

حله و مردی عصاره زیتون در قوای الابل نراوند طولی مدح زعفران شبت  
 تر و خشک شراب مستحکم عصاره قشای الحمار عنصل و اسپون قصب الزرین  
 قشور شجره حبه الخضر و ورق او کما قشور کرفس کبری کندر کون مصطکی معده  
 ملح و سنج الکواریر کرم در درجه سیوم انیسوز اسارون اقیمون بود نه چیلی بر  
 فنجکشت جاو شیر جاما شاحر مل خربقن سر و سلخه سداب سکیخ شیخ ارمنی خرق  
 شلم شب محرق شراب کهنه جمیع انواع شیرجا و شیر شمع محرق صوف محرق غار قو  
 نهی قشور قصب محرق قند منقل کرویا قروفس بری کما در یوش کاشم مرما  
 حور مر زنجوش ناخواه نفعناح و ج سوب کرم در درجه چهارم انواع بتوع بصل  
 ثوم جمیع اشیاء زبد البحر سداب بری و زیتون قسط قطران کران کرم **بارد** یعنی  
 سرد در درجه اول اصل السوسر اقیای ناستسته برک بنفشه بلوط براده نجاس برک  
 قصب سفیاج تمعلیق تیل جاو رس جنس طب خشخاش دهن و رد لب زجاج زنجفر  
 سرمق سفر شجره بنق عجم الزیپ کشری مامیسا نشاسته هند با سرد در درجه دوم  
 اقا قیاء مفسول اطراف بقله یمانیه بطنج برک هلیون بزک زیتون برک قشور با حمار  
 خوخ خیار صاص زیتون خام شماق شحم اترج طلب عفض اخضر کد و لسان الحمل مغز کلم  
 ماش سرد در درجه سیوم در بقله الحماقار سیاندار و جنبار حج العالم کبیر و صغیر حاض  
 اترج حب العلیق خام و روغن او خشخاش سیاه عصبی الراعی و قط الفاح سرد در درجه  
 چهارم جمیع اشیاء مجذره مثل انیون و غیره شوکران لبن خشخاش **سرد** یعنی خشک  
 در درجه اول باغاسر اصل الشیل اصل السوسر یا بون بادام شکر زین سیاه شان بسقا  
 پوست و جوز دلب تخم خرنوبه تخم انجیره حب الفارحی العالم کبیر و صغیر حراز القصر و فلی



زان بانه روغن جوز بر عفران سعد سوبو الشغیر صغر صنع جوز کند کمتری و روق  
 سوسن خشک درم رجه دوم اصل المرصل اللوقیح نیکو و بسفایح بلسان ترب  
 چند پیدستر حبه الخضر اوبرك اوراعی الابل زراوند زفت سنبل الطیب سنبل رومی  
 سلم شاه ترج شراب مستحکم شجره مصطکی شمدانج عجم الزنبب غسل فقر الیهود قصب  
 البرکیر قشور کند قشور اترج کرسنه کرنب بس جاوشیر مرکی مصطکی شیخ الغلبو  
 خشک درم رجه سیوم اقا قیا النیسون اسارون افسنتیا ابهل افتیمون اصل الماذا  
 اطراف کبریت خشک اصل فنطافن برك و تخم فنجانکشت بلسان پوست غرب سوخته  
 بونه بلوط حلبار حاشا حماض اترج حب العلیت حلتیت خمص خریقن حقی محرق دار <sup>شعنا</sup>  
 دخن رماد قشور قصب رماد حلزون بری روغن ترب زوفا سرطان محرق سلینج سرو  
 سداب ستانی سماق سرکه شیخ ارمنی محرق شب محرق شوین شراب کهنه شجر بلوط سفیر  
 محرق صبر صغیر صوف محرق غار فوج نهری فراسیون فاسرستین فطر اسالیون  
 فادینیا فیصوم کروبا کرفس بری کادربوس کما فیطوس مرمر زنجوش مشکط امشیع  
 ناخواه نظرون وج ورق غارینوب خشک درم رجه چهارم نوم خردل سداب بری  
 قطران کرم کرات مجففه غیر لیدغ اذان الغار اصل السعد اصل فنطافن انزروت سیا  
 رقیق سیس برک عرب وکل او و عصاره برك و باقلا نیخ نیلوفر بسفایح توتیا تم انجیر  
 ذورق او تر من بلج جاورس جمیع اجزاء شجر سرو و جمیع انواع طین حب صنوبر در  
 عصاره <sup>ریمون</sup> سوسن قشور محرق کثیر الحته التیسلسان <sup>کلیه</sup> الحماز یعنی تر در درج اول  
 برك بنفسته محض حصیه الغلب حنخ روغن کل عصاره سوسن فطر کاهوسان النور  
 تر در رجه دوم هله الحما یا مایه بطح سرق طحلب فرغ مشمش <sup>ادویه</sup> رطوبت مایه

اقلنا انزروت سر قظونا بر میانندار و بقدر الحما بقدره یمانند بزرگ خشک خشکانش  
 ذوق دلب دم الاغوز رها صر منق شوکران شجره جوز طحلب قطرقه استانی کدو  
 کاهو لسان الحمل مایشتا مشمش ورق ورق علیق **میانده** که **موسر** اصل خشک  
 پرشتیا و شان باقلا حصص صوبه خربزه خسی الثعلب زیت عذبه زیتون سرخس شمع  
 شجره مصطکی طین سایوس عدس عصانه سوسن فادانیا فاشرا قشور استوخ و در آن  
 هلیون **میانده تری خشک** اصل شیل حبه صماد خسی الثعلب زیت عذبه **معدرات** یعنی  
 ادویه که بخواباند حس و حرکت را فیون اصل اللفاح اسپند امراقی اصل الذرب سیخ  
 موت جنگلی تخم و برک تنباکو جوز مائل سراج القطرب شیخ شوکران قنب کاکبج کندر لبن  
 الخیل لونک جنگلی پیروج الهضم **مسملات صفر** اجاص افستین بنفسه خشک تر هندی  
 ترنجبین خیار شنبه سقمونیا شاهتره شیر خشک شیر صبر کل صراج لبلاب ماد ریون  
 هلیله زرد **مسملات بلغم** سیفایج ترد در حمل حب النیل تخم حنظل غاریقون فرقیون قنا  
 الحار ما هیز هرج ما هودانه **مسملات سود** افیمون اسطوخودوس آمله بالکنوبه فایح  
 حجله زرد سنا غاریقون کثوت هلیله کالبی **مقیبات** یعنی ادویه آرنده اب کدوی تلخ  
 پوست و تخم خربزه تخم ترب و برک ان تخم شبت تخم جرجیر تخم ماد ریون خربزه کبجین  
 کنکس زرد کدو لوبیای سرخ مویز ج ماه العسل غک هندک یعنی ادویه که **نقعات** کشتاید  
 اذخر انیسون افستین اسطوخودوس افیمون ابر ما تر هس جنطیانا اجامه کثوت  
 دارچینی رازیانه نریه زعفران زراوند شاهتره صقره عود کرفس غار قشور فادانیا  
 فراسیون قسطور ریون فرمانا کبابه کرسنه کثوت مرزنجوش ناخوره همین **مطلقات**  
 یعنی ادویه که لطیف و تقطیر غلاظت علیظ کند اهل اسفیل اسطوخودوس حیوان

اینجوه از خراپه سا بویه یا بونه پور نه چند بند ستر جود حماض حیا لبان حرف حاشا حمر  
 بنزد دل در چینی ذوقه خشک نه راوند سبکیچ بنداب سیر سرکه صغیر عاقه قره جانجکشت  
 قطره قرمانا کما در یوسر مشکطرا مشیع نام ناخواه **وج ملارات** ادویه که لورار یو  
 و خض و عرق کند اهل حقوان انیسون الخندان بر نجاسب با بونه پرسیاوشان ترس  
 تخم کدر چند بند ستر جود جنطیانا جاو شیر حبه الخضر دار چینی رازیانه زوفا خنک  
 سداب سعد سلینجی شونیز عروق عود فاوانیا فرسیون قرمانا قنطور یون قسط  
 کبابه کرفس کما در یوس میوه مرزنجوش مشکطرا مشیع نامخواه **نام مفتحات** یعنی <sup>ادویه</sup>  
 که سندرک بریزند اسارون بر نجاسب پرسیاوشان زباد ام تلخ تخم خرزهره خشک عجر  
 البیور در زبانه سعد سبکیچ صمغ الونجور سیاه **فانضات** یعنی ادویه که طبیعت را به  
 اندر امر و در بر و نج بلوط بسد با قلابخ بارتنگ تخم شاهسفرم تخم کل جوز سردم  
 الاخون زعفران سماق طباشیر طین مختوم عدس کهربا کندر کرویاکا و رس **مصطک**  
 مورد نار دین نشاسته بنوق نخود ورق زر **محللات** یعنی ادویه که غلظ و صلابت تحلیل  
 بر ط کلیل الملك استق اسقیل از خراپه سا بویه یا بونه پرسیاوشان با بونه بر نجاسب با بونه  
 پور نه پور مس جود جاو شیر حاشا خرزهره خطی خروع روبا نه تزیک رفت زراوند  
 سوسن صمغ عرق قشاده کما در یوس ککات کبر لادن مرزنجوش **منضجات** یعنی  
 ادویه که انضام و صلابت را نفع دهد اکلیل الملك ایرسا انجیر بزرگ خطی زعفران  
 صمغ بطم کوبت لادن فرمیعه موم مرد اسنک **منشیات** یعنی ادویه که نفخ و ریج را بکنند  
 و تحلیل بریزند انیسون اقیهون سباسبه فنجکشت تخم کدر جاو شیر جاما دار فلفل  
 زنجبیل زین مرز لوند زین باد سداب سعد سغیر فلفل قرمانا کندر کرفس ناخواه

**مقویات دماغ** ابلخ افخه خان بلاد در بندق بالنگون اوار پیر و خیب به او امر و در دماغ  
 حیوانات روغن عبرت نجیل سعد سبب سنبل مرتب نارنج عود و غیره خالیه قرنفل کندر  
 کل سرخ لحم تدرج لحم در حاج لحم در اج لبس زمان ماء الورد مشک نشین یا سمن  
**مقویات دل و مغز** این امرو در انار شیرین اترج اسطوخودوس ابریشم امله بهمن  
 بسفایح پوست ترنج به سبد بالنگون بادروج تر هندی جد و ارد ارجینی در زنجبیل  
 زرنبا در عنفران سبب سنبل سعد سلیمه شقارل صندل طباشیر طین مختوم عود عنبر  
 فرنجشک فاوانا قاقله کهر با کافور کازبان کشنیز خشک کل سرخ لولو لازوردر مورد  
 نمام نیلوفر نارمشک نعناع نارنج ورق نقره ورق زر هلیله یا قوت **مقویات کبد**  
 یعنی جگر باشند اطفال را الطیب جوز بو احمان حب البلسان دارچینی عافت قرنفل قرینه  
 کشتوت مصطکی نار دین **مقویات معده** امله از خرپوست ترنج بلیله بالنگون جوز بو  
 در چینی زرنبا سعد سلیمه سماق سفرجل سادج هندی طباشیر قرقره قرنفل قاقله کل  
 سرخ کندر کر و یا مصطکی مسکطرا مشیع نعناع هلیله **میهنات** انگور انجیر طب بسیار به  
 بیضه کبوتر کجشک و کبک باقلا پنیر ماهی شتر جیر جلفون حبه الخضر اجنه الزم اعلیت  
 خصیه الثعلب خولنجان دارچینی زرنبا در نجیل سورنجان سقنقره شقارل قاقله  
 فندق فستق قرقره قسط کر زکر فسق کینز کینز الوسیا مغز دماغ کجشک **مقویات ادرام**  
 مغز جوز مغز نار جیل نخود هلیون **مسکنات اوجاع** یعنی ادویه که در درد **مسکنات** کاند  
 ایون اسفیداج پیه بطایخ سروج تورک سفید تخم مرغ صنغ کینز **مسکنات**  
 یعنی داروی که بخوبی باند و پشوش سازد اعضا را انجوان اصطرک جمان **مسکنات** شقایق  
 شندی تها هسقرم کاهو افحاح مر و قاطعات **دندان بطن و اذن** یعنی ادویه که بکشد

کرمان

در کهما شکر و کوش افستین برنج کبابی خورده زو پای خشک **بجای بر عاف و نفث**  
**و استعمال الدم** یعنی در مانی که خسر خون پینه و دهان و خونی امثال کند آمد با دروج  
 بلوط سبد به بنز السبع تخم کل جوز سر و حنظل دم الاخوین ریوند زرشک زیره شاد  
 قنطاریون کل ارمنی کشیز که با کافور بکند رکنا رلسان الحبل مصطکی مازو  
 دناع نشاسته **مقرحات** یعنی ادویه که عضو را ریش کند و بسوزاند اسفیل آهک  
 حرف در ارج راس زرنیخ زاج سداب سنباده صابون فریبون قسط فلفله قطار سبز  
 لبن يتوع **موکات قروح** یعنی ادویه که فراهم آورد جراحات را آمد از زروت اسفنج  
 ابر سادم الاخوین زراوند زیره صبر صمغ الوطن محتوم غسل کلنا رلسان الحبل  
 ورق بلوط **مجمليات او ساخ قروح** یعنی ادویه پاک سازنده چرک جراحات اهل ابکامه  
 کبر ساجی لسان را اینج زرف غسل نمک **الحال کوشت زیاده قروح** یعنی خورنده و پزنده  
 زیاد تیماء جراحات از زروت اشنان تو بال سر زنگار صوف سوخته مردار سنگ **یا سیا**  
**قروح** ادویه که خشک سازد جراحات را از زروت استه خرما سوخته آهک شسته  
 توتیا صبر صوف سوخته **ادویه صفدع اللسان** یعنی دوا قانع کوشت زاید یعنی  
 خشک که زبیر زبان بهم رسد و رگها از زبان سبز گرداند پوست انا زنگار زک  
 سوخته **میدله بیضه مرغ رسته سورنجان سرکه و نمک سرکه و نوشاد رسعتر ادویه**  
**صفدع** ادویه سب بریان کرده اب الی ترش آب سب کوهی اقرص راسن سوینو جب الرما  
 شراب **مصدک و کلاب مورد و کلاب و الله اعلم اوزان چند مشهور که**  
 در در و کار برید مطابق رساله میر محمد مؤخر استر اباد **حب** یکو میانه **تسود** و جو  
 میانه **قیر لعل** چهار جو **کونچی** که بفال و بهندی رتی کوبند در جو میانه که عبارت  
 ص ۲۰

از هشت برج باشند **میشد هشت سرخ** **نور** دوازده ماشه **تنگ** چهار ماشه **دنگ**  
 و **دنگ** چهار سرخ و **سنگ** سرخ **درهم** در **هم** سه ماشه **دنگ** سرخ **مقال** چهار ماشه  
 و سه نیم سرخ **استار و سیر شاهی** بگفته و دو ماشه **وقیه** **وقیه** هفت و نیم **مقال**  
**رطل بغدادی** فوزه سیر شاهی **من طیبی** چهل استار است  
**خانه در بازار ادویه** کثیر المفعله که در کتب قدماست ذکر آنها چون یا زهر  
 مومیائی و چوب چینی و جای و قوه و تنباکو و چگونگی استعمال آنها **در سبب بهم رسید**  
**یا زهر** در کتب معتبر حکما منقولست که در ایام حکومت خرم را دکه یکی از احدی این بن  
 اسفند یا بود **اخوش** نام مردی بود که بصلاح حال و صدق مقال اشتهار داشت و  
 معیشتش از صیدنت یعنی چیدن ادویه از صحرا و شناختن آن سنگنشت و هر روز بصحرا  
 آن دیار و کوهها از ولایت میرفت و ادویه و عقاقیر جمع میکرد و بشهر آورده به  
 عطاران میفروخت روزی در اثنای سیر و سیاحت و تفحص ادویه نظرش بر کوز  
 کوهی افتاد که بر قله ایستاده فریاد میکرد و گاهی دست و گاهی دم خود زمین میزد  
 و حرکات عجیبه و اصول غریبه از رفتار او مشاهده مینمود و گاهی در جنب جسته و  
 خیز نگاه بجانب آسمان میکرد و از روی نشاط و خوشحالی آوازهها غیر مکرر از او  
 میزد چون اخوش از آن حالات ازان کوز دید حربه برداشت و در کوز او شد و  
 نزدیک او رسید چنان حربه بر او انداخت که بیک حربه از قله پائین افتاد اخوش  
 در ساعت او را ذبح کرد و در اثناء ذبح نظرش افتاد که در دهن او مرافی نرگست  
 که نیم خاویزه در دهن او مانده اخوش را از مشاهده این تعجب فریاد و شد فی الحال  
 بشکم او بشکافت و از روده که آن زبان فارسی هزارخانه گویند **سنگ** **مسل** **هموار**

یافتن اخنوش سنک مذکور بر حسب زرشک نملده بخندست ملک خرم زاد آورد  
و حقیقت کوزن نملده آنچه مشاهده کرده بود مذکور ساخت ملک خرم زاد **حکیم**  
**ارستاسوس** را که از اجداد حکیم بقراط و از تلامذه حکیم ابراقلیدس صاحب تریاق  
صغیر و بوزن دراز او بود و در مملکت فارس منصب وزارت ملک خرم زاد داشت طلبید  
نفر از اخنوش صدانی شنیده بود باو تقریر کرد حکیم ارستاسوس هم از تامل از اخنوش  
پرسید که دهن آن کوزن کف داشت یا نه گفت دهن کوزن بسیار کف داشت پس  
حکیم سوال کرد که در دم او و پای او جراحی هم بود یا نه جواب داد که در جانب دم او کرم  
بود سبز رنگ و چنان مری میشود که پوست از آن موضع کنده اند پس حکیم بملک  
گفت که خوراک این کوزن همیشه افعی بود چنانچه از علامات او معلوم شده و در  
بروده های او و سنک متولد میشود که یکی از آنها تریاق زهرهاست و دیگری <sup>صیت</sup> خا  
زهر هلاهل دارد ملک تبسم نموده فرمود که از این بحک تجربه و امتحان باید نمود حسب  
الحکم ملک هشت نفر از بندگیان حاضر ساختند ملک با آنها هم زانی نمود که آیا شما <sup>چسب</sup>  
القتل هستید یا نیستید جواب دادند که بمقتضای شرع قتل ما واجبست پس ملک فرمود  
که نوزد ما سنکیست که مشبهست میان زهر و تریاق بشما میدهم اگر مردید بجزای  
خود مریدید و از عقوبت اخروی خلاص شدید و اگر چنانچه از قیل تریاق با<sup>شد</sup>  
و شمار امتناع بدنی بسیار حاصل شود بعد از آن از او خواهد شد آنها بیکدیگر <sup>شدند</sup> بگردانند  
قبول این معنی نموده اند حکیم ارستاسوس سنک مذکور را که وزنش چهار درم  
بود در میان هشت کس تسویه نموده قسمت کرد به هشت نفر خرابید و جماعتی بر آنها  
کماشت که هیچ روز حفظ آنها نمایند تا حقیقت حال روشن گردد اتفاقاً وقتی که آن

محکم ملک بیرون میرفتند یکی از اینها نارنجی از دست شخصی گرفته تمامه ملکید  
 و هفت نفر دیگر با او چیزی نخوردند بعد از پنج روز ملک آنها را طلبید بحکم  
 امر نمود که تحقیق حال آنها نماید حکیم هر کدام را طلبید حقیقت احوال پرسش نمود  
 یکی از ایشان گفت که مدت یکسال شده که مرا خفقان بهم رسیده بود و بنهی شده است  
 که بهلاکت خود عزم جزم کرده بودم اکنون بجز خوردن این سنک ان بیماری <sup>تکلیف</sup>  
 برطرف شد دوم گفت که مراد من سرگهن بود و دی ازان آرام نداشتم از تناول این  
 سنک ان درد من بیک ساعت از من زایل شد و هیچ اثری از او درین پنج روز در <sup>خود</sup>  
 نیافتم سیوم گفت که چشم من بسیار ضعف داشت اکنون بجز خوردن این سنک در <sup>ص</sup>  
 من قوه عظیم پیدا شده که در جوانی ان حالت نداشتم چهارم گفت که مراد من و  
 سبب قدیم بود اکنون بجز خوردن این سنک ان مرض بالکلیه بصیحت مبدل شد پنجم  
 گفت که مدتی از درد من مستالم بودم اکنون آن درد مطلق از من زایل شد ششم  
 گفت که مراد من مؤلم بود الحال ان الم بالکلیه زایل شد و در من نشاط و قوه پیدا  
 شده هفتم گفت که مده مدید است که بر ساقین من قروح خبیثه بود که همیشه <sup>بدر</sup>  
 متعفن ازان جاری بودی اکنون همه ان پاک شده و روی بخشکی نهاده من بدل  
 شده و رنگ اصل بر انها ظاهر میشود هشتم گفت که مده دو ماه شد که مراد من <sup>بدر</sup>  
 عظیم حادث شده بود اکنون بعد از خوردن ان سنجی آن درد بیشتر ظاهر شده حکیم  
 پرسید که تو بعد از خوردن آن دیگری چه خوردی گفت که آب نارنج تمام ملکید  
 بودم حکیم گفت که این شده در فعل آن نارنج بودن فعل سنک من که توشی نارنج  
 بارز و باسن است و برودت مستلزم جمع قبضیت است چنانکه برودت موجب <sup>تکلیف</sup>

دفظ



و حفظ است و این هردو صفت مانعند از انتشار حرارت این حجر و ظهور آثار آن  
 و لهذا حکما بعد از آن از ترشیدها با کلبه منع فرمودند و نیز در هیچ دوائی نجابت  
 مثل فادزهر و تریاق و غیر آن تجویز هیچ قسم ترشی نکرده اند و چه ششمه سنک  
 ریادزهر با اعتقاد حکیم مذکور آنکه چون شخص هشتم که نارنج میکند بود بخانه خود  
 رفت در سیر او بسیار استنداد بهم رسانید بر در ملک خرم را د آمده فریاد بر او کرد مرا  
 یاد زهر بدید چون آواز او بگوش ملک رسید فرمود که نام این سنک ریاد زهر  
 قرار دهند چه یاد بدال مماله بریان فرس یعنی پاس و پاسیاست یا بوا است و آن  
 بلخه ششست فارسی و بکثرت استعمال السنه بیازهر استمداد یافت و معرب آن فاد  
 زهرست **در اختیارات بدیمی** گفته که حواله تفسیر فاد زهرست و این تریاق پیش  
 گفته اند و آن بهینات بلوط است و در راز و کرپهن نیز می باشد و بر یکدیگر طبقات  
 دارد و در میان آن چهرست که کویا مغزست و آن خوب مخلصه یاد اندوست **م**  
**مکرده** آورده که از خراسان آورده اند و این بصیحت نریوسته انچه مشهورست بغیر  
 شبانگان در هیچ موضعی دیگر حاصل نمیشود و حال در هندوستان در بعضی محلهها  
 بهتر سید چنانچه مذکور خواهد شد و چون غذای آن کو سفندان ما باشد و مخلصه  
 و این مردم آب این سنک در شکم وی بسته کرد و بدین سبب و تریاق طبیعی گویند  
 گفته اند که در زهر وی باشد و آنچه محققست که شیردان او بلانند و بغایت عزیز  
 بود و بطریقی بریند گویند چون بسایند سبز رنگ و زرد رنگ باشد و این رنگها بسبب  
 معلوم **بقول رسطاط الیر الوان** فاد زهر بسیارست بعضی از آن زرد و بعضی  
 اعر و بعضی بر حالک و بعضی مشکین و بعضی سفیدی مایل و بهتر از اینها زرد است

و بعد از آن **عبر بقول رازی** بجز باید زهر سنک زردست و آن عظیم الطعم است و  
فایده دهد زهرها را و برای دفع زهر بیشتر در او تاثیر و قوت عظیم دیدیم **و این را**  
نقل کرده که صید او را از دینه امل یا بند و از هر اصناف از انجا بهتر است بر تبه که امری  
نیم دانک بصبح دهند و باز سمومی قتال با او دهند از آن مضرتی و غایله او با نرسد  
و حرارتی انگیزد و خلطی بر هم زند بخلاف فرده و بطوس و غیر آن جهت آنکه بحاصیت  
تاثیر میکند **صاحب جامع** آورده که فاد زهر را برد و معنی اطلاق میکنند یکی بزهر حبه  
معاونت بر چیزی کند و دفع مضر آن نماید بواسطه خاصیت که در آن چیز باشد و  
دیگر بر سنگی معلوم که با خاصیت دفع سموم حاره و بارده کند شرم او تعلیقاً حکیم **عماد الله**  
**محمود شیرازی** میگوید که آن سنگی را من دیدم مایل بر زردی و سفیدی بود با وجود  
این ریشه ریشه بود مانند ریشهای شب یمانی و در مدافعت پیش هیچ چیز از اوها  
مفروه و کعبه بقوه او ندیدیم **و نیز از معالجات بقر اهل** نقل نموده که از بلاد فارس  
چیزی می آرند که آنرا حجر التیس میخوانند و میگویند که در مغارس جبله متولد  
میشود و صورت آن صورت حیوانیست در خشونت و ملاست چون بشکند **سیت**  
سروست و قوی بر قوا باشد مانند پوست پاز و در اندرون پوستهای بجای مفرکیا  
سبز بود که آن پوستها و طبقها گویا بر گرد آن پیچیده اند و این فاد زهر کباب گویند  
چون این باب را زیاده بسایند و بر موضع لسع هوام طلا نمایند در **ساجده** و در **سکن**  
یابد و اخراج سم کند و نیز نقل میکنند که در هند و ستان در کوه که در اعمال **تلنگا**  
در چند موضع انجا پیدا شود و خصوصاً در کینور و حوالی آن حیا بجز فاد زهر انجا  
سه نوله و چهار نوله بسیار دیده اند همچنین در ولایت **درنگ** و در **اکتر** **سفند**

انجلی باشد چنانچه اگر کوفسند بر آبکشند پنج توله یا شش توله از شیردان او بدر  
ی آید و در اکثر مواضع آن می باشد چنانچه در نیکان بسیار از آنجا خریده بجانب  
آچین و ملازم می برند و در جانب آچین فادزهر میمونی میباشد که دانه از آن  
چهار توله و پنج توله داده اند که یکی از آن به پانصد هون که عبارت از پنجاه تومان  
عراق و هزار و پانصد روپه آنجا باشد خریده و فروخت در سرکار بادشاهان شده  
که خریده بجواهر خانه مرصع ساخته اند و پادزهر تلکانه بر غیر خوب مخلصه بسته میشود  
چنانچه ترهندی و کچله و پارچه سفال سنگ بسته میشود و از کوفسندان آن قسم  
نمیندند و اهلی اند نه صحرائی و کوهی چنانچه در شبانکاره از بر کوهی حاصل  
میشود و اکنون آنچه متعارف و مبتدست گردیده اولاً از محال اصطوانات می شمارند  
**و نیز میگویند** که مزیدم شخصی را که زنبور گردیده بود و موضع لسغ مورد گشته و  
حرمه بسیار ظاهر شده قدری از پادزهر گیاهی باب ساینک بر آن موضع مالیده  
هر گاه که اثر طال آن میرسید در حال بلون خود می آمد و اما سر تخفیف می یافت <sup>بعضی</sup>  
از آنوقت شخصی را مار گردیده بود و در آن وقت تر یاق کبیر حاضر نبود قدری از <sup>یاق</sup>  
زهر بزمین قیر اطی بشراب ساینک بمیلوغ دادند که پاشامد و قدری شیر بخورد  
داده اند <sup>و نیز</sup> در آنش ابله گرد چون بحال آمد خلاص شد **امتحان حجر التیس**  
لون آن <sup>بعضی</sup> بود یعنی سیاهی که بر حجر زرد آنچه نیک باشد چون باشد بر سنگ  
بسیارند سرخ رنگ گردد و آنچه بد باشد چون باشد بر سنگ بسیارند سبز رنگ بود  
و این از شکم بز کوهی یا بند و در شیردان وی بود و دیگر آنکه سوزنی را در آتش  
نهند تا سرخ گردد و در فرو برین اگر مصنوعی باشد چون سوزن در پودر رود

سیاه اندر بر آید و اگر فاد زهر خالص بوده و در شوز در سر آمد و نوك سوزن را زد  
سازد و دیگر گویند پاد زهر را در انگشتری نشانند و چشم کراسته بکنند و او را با  
انگشتری در کوزه نهند و بعد از هفت روز بر آید اگر چشم بر آید باشد نیک است و الا  
نیک نباشد و این از تعجبات است و دیگر چون پاد زهر حیوانی صحیح الامتحان را  
بر موضع کزیدگی بگذارند بآن موضع بچسبند و تا زمانی که تمام جذب سم نماید از آن  
محل جدا نشود و دیگر اختلاف در وزن باشد از آنکه تا بیست مثقال شنیدم و آنچه  
بزرگتر است بهترین است **پاد زهر کانی** بهترین او بزرگ ساق چغندر است بعد از آن  
زرد سفید فام و امتحانش باین طریق است که چون بسایند و بر شین زنند ببندد و دیگر  
آنکه چون بر دم عقرب بمالند عقرب نکزد و اگر بکزد اثر نکند دیگر چون مقدار در جوی  
سوده در حلق افغی بریزند افغی بمیرد و اگر قدری از آن بچوچه مرغ دهند و افغی  
بروکارند که او را بگیرد و چوچه سلامت بماند و اگر پاد زهر کانی سفیدر بسایند تا  
و عضوی که بواسطه سقط متالم شده باشد طلا کنند از آله الم و منع ورم نماید  
چون زهر خورده را بخورمانند زهر بطریق معروف برون آید **فاد زهر عجمی** فی الجمله  
زخمی دارد نه با فزاد و در مسرآن محسوس میشود و از آریشهای باریک باشد بهم  
پیوسته شده و حراره آن مفرط نباشد و فایده دهد جمیع سمو حیوانی و نباتیه  
و لسع هوام را که بوز زد و از ده جواز آن بسایند یا کوفته بزنند و بخورند سم او را  
از بدن بعرق و وسخ بیرون کنند و از موت رهایی دهد و اگر در قلابه سیاه بزنند و  
در انگشتری نهند و در جین شربت زهر آن را در دهان بزنند نفع بخشند و اگر آن خام را  
بر موضع لسع عقرب و هوام و طیارات و دواب سم مانند زرا بچو و زنا بپزدارند

کاه

نفع

نفع ظاهر شود و اگر سوده آن را بشامند و بر موضع لسع هوام ارضیه در چین لسع  
 نهند جذب سم کند و بتسخیر اخراج نماید و اگر قسبان آنکه بد و تدارک کنند و  
 موضع لسع متعفن شود ازین فاد زهر برافشانند از ابصلاح می آورد و دفع سم  
 میکند و اگر از این بیشتر عقرب بمالند سمیت نیش او زایل شود و اگر ازین فاد زهر  
 بقدر رد و جو بسایند و باب مخروج ساخته در دهان فاعلی و حیات ریزند رفع حس  
 از آنها میکند و بکشد **دیگر نوعی از عجات** که بدان ماند که از مورد آهک و کل تر  
 یافته باشد و بعینه سه جز و مذکور بنظر محسوس شود و چون او را بزرد جو به صلا  
 کنند سرخ شود مانند خون تا زه چون او را بر موضع لسع هوام گذارند غیر افنی  
 و مارها و عقرب در ساعت و جمع ساکن شود **طبع و شربت و منفعت و طریق استعمال**  
**آن** بقول احمد یوسف فاد زهر جارسب و حرارت آن قویست اگر کسی را دلش جهده بسیار  
 غم ضعیف شده باشد سردسرتقال بخورمانند بفع دهد و دلش قوی گرداند و شربت  
 جهت سموم مله و غم و ملسو غم دوازده جو و جهت ضعف دل و قوه باه دانگی و هر که  
 هردوزان دانگی بخورد این باشد از همدان فاد زهرها و محروم فراج را نیز مفید است  
 جهت آنکه عملش بخاصه است نه بطبیعت و طبیعت او بغایت اوگرمست و هر که ارمان  
 خوردن فاد زهر کند باید که هر هفته دو وزن ترک کند و دیگر منع نموده اند که در  
 خوردن بدندان نرسانند که دندان را بخاصیت میریزاند **بطریق خوردن آن** چنان  
 بعد از بقیه معده و بدن اختلاط و استراحتی مناسب سه روز هر روز سه دانگ <sup>نیش</sup>  
 با کلان نسائید تا شش دانگ بسه وزن آخر شود و از عقب آن ساعتی بد بیشتر  
 نبات و کلاب بسایمانند و قریب بنظر بخورد اب با آن رغبت نمایند و اکثر کفیات

و اینهاست و موصفات و مسدودات ملاحظه نمایند هر شخصی که از اول بهار تا آخر  
باید اینها را بنظر این ملاحظه کند که خاصه که تا اینکه کحل و پیر باشند قوت حرارت غریز  
ایشان بیفزاید و قوت بند تمام نمایند و از مجموع ضرری چندان نیابند و  
امراض بلغمی و سوداوی را بغایت نافع بود **نقل از حکیم عماد الدین محمود شیرازی**  
چون حکماء ما تقدم در خوردن پاد زهر اشاره کامل فرموده اند هر کس در  
خوردن او از خود اجتهادی نموده بود و اکثر مردم از خوردن او ازها مکتسبند  
این ترکیب خاطر خواه فقیر شد که بسیار مردم از این ترکیب منافع تمام یافتند بلکه  
جوابی از وی یافته اند و مطلقاً حری مملو طاعت **صفت آن** فاد زهر نیم مثقال  
عنبه شیب یک مثقال مشک سه طسوج سنبل الطیب یک مثقال و ربعی قند هفت در  
مجموع را بسنک سماق صلا به نموده حب کنند و مجموع را سه روز متوالی بخورند و از  
شیرینی و ترشی بغایت کزین از نباشند و غذا نخورد آب و گوشت بره که در این **نقل**  
داشته باشند بخورند و از تنقلات با دام قندی و شربت نبات با کلاب و عرق  
بید مشک تناول نمایند و بعد از خوردن بت ترکیب بنوشید زاب سرد را **نقل**  
که مبادا قولنج شود و درین ترکیب قدری زعفران نیز تجویز کرده اند که در **نقل**  
سازند که از آن تفریح تمام حاصل شود **نقل عدیک** بار زهر حیوانی یک مثقال با قوه  
سرخ زمانی دو جولهل بد خسانی دو جوم و اید ناسفته سه جوم و جود سه جوم  
صندل سفید سوده یک جوم و هندی یک جوم و ورق طلا یک جوم و ورق زعفران یک جوم  
یک جوم سنبل یک جوم مشک نیم جوم عنبر نیم جوم مجموع این از یک نیم مثقال **نقل** **نقل**  
که هر کدام صلاح صلا به کنند و وزن کرده ترکیب کنند و **نقل** **نقل**

یکی از ناشتافرو برند و کلاب کرم کرده با عرق بید مشک از پی بخورند  
و میان روز مرغ فرید در خود آب پیخته بخورند و آخر روز شربت با عرق بید  
مشک پیاشانند و یک هفته قبل از خوردن احتراز کنند از حیوانات و بقول و  
مباشرت و غموم و هوم و اگر در سالی دو بار احتیاج افتد یک مرتبه اول نوروز  
بشرط مذکور بخورند و دیگر در پائیز و خوراک آن دو دانک و نیم مثقال بود **نوع دیگر**  
فادزهر نیم مثقال یا قوه رحمانی لعل بدخشانی از هر یک نیم دانک زبرجد یک دانک  
و ورق طلا چهار ورق نقره مشک یکجو و همین قدر عنبر و مثل او مصطکی و  
نیم دانک عود هندی کوفته و پیخته و بکلاب سرشته سه حب مساوی سازند  
و هر روز یک حب فرو برند بعد از آن دو قاشق کلاب بنوشند و قریب بظرف شش  
آب مرغ و زبرجد و قدری برنج با فاد بخورند و آخر روز نبات بشربت عرق بید مشک  
بنوشند و مرای سبب شیرین و جوارش عود هندی مصطکی و بسته قندی  
و بادام قندی تنقل کند و یک هفته پیش از آن و یک هفته بعد از آن و یک هفته در آن  
آن از ترشهای و سبزها و روغن و شیر و ماست و بیشتر از مباشرت احتیاج کند  
که فایده تمام و اکمل یابند **نوع دیگر** با اتفاق حکماء متاخرین مرتب شده فادزهر  
شش دانگ شکر و آنک یا قوه رحمانی لعل بدخشانی زبرجد مشک عنبر شنب مصطکی  
نیمی از هر یک نیم دانک عود یک دانک جواهر را و فادزهر را بر سنک سماق صلایه  
کنند و کلاب از آن که بر همان سنک خشک کرد در باز بکلاب سرشته چهار ساخته سه  
حصه کنند و هر روز از یک حصه مباشرت از قند و کلاب و عرق کاذبان و تخم بالنگوی  
پیاشانند و در حوائج اینها در اینها و حیوانات برهن کنند یک هفته قبل از و یک هفته

بعد از این که با شرف دو هفته اجتناب نمایند و الله اعلم بالصواب **در شنب**  
**بهر شنب** که بعضی از ملوک زادگان روزگار آفرید و در  
قرب داراب جو دانه سرکه نام موضع است بشکار بر آمدند ناگاه بزبرک را بتیر  
زدند و آن بز تیر خورده از نظر آنها غایب شد چند آنکه هستند نیافتند و پس  
از یک هفته دیگر بهمان سر زمین رسید جست جویند گویند نمودند اتفاقا نبار  
رسید اند که چشمه آب در دست و آب آن کمی بر سر آورده و آن صید تیر خورده را بر  
ساحل آن چشمه یافتند تیری که بر پهلوی او رسید بود دیدند که بجانب پوست  
او باز کشته است باندگی او بخته و جراحات اندرون تنش مطلقا مندمل شده از  
حال تعجب بهم رساندند و کس پیش ملک آفریدون فرستاده از حقیقت حال خبر  
دادند ملک جماعه را که در علوم طبیعی ماهر و دانا بودند با استفسار این واقعه را  
فرموده انجماعه بحکم ملک بدان موضع رسید تفحص و آن نمودند و هر چه بر روی  
ان آب و کنارهای آن بود از آن موضع جو شیده همه جمع کردند بر جراحات و کوفت  
اعصاب و کراستخوان های آن نمودند بغایت سریع النفع یافته اند و از این حقیقت ملک  
آفریدون را آگاه ساختند ملک شکر حکیم علی الاطلاق بجا آورد که چنین نیکوای  
بدین نیکویی و بسیاری منافع در عهد من بر روی کار آمد فرمود که بر سر آن  
نهادند و حوضی اساس کردند و در پیش او از آهن باریک شکل غرابی ساخته نصب  
کردند تا اب صافی از ره کز لیس سوراخها در رود و مویائی باز میان آن و معارف  
و مشاهیر وقت را که قصات و حکام باشند مامور گردانید تا بدان موضع ز قهر هر یک  
هر خود بر آن در نهادند تا سال دیگر مستحفظان و صاحبان آن موضع می روند



و آن در حضور ایشان گشاه میشود و هر چه مومیایی حاصل شده باشد بحضور  
اینان برسانند و باز بهر این جماعه مخنوم ساخته بحضور ملک میبردند و گفتند  
نیز همین صنایع محفوظ مضبوط است و سالی بود که صد درهم سنگ حاصل شد  
و سالی بود که گتر ازین **وجه شمیمه مومیایی** این چشمه بر کنار دیست که بیای  
موسوم است چه موم یعنی مشابه شمع و بای نام آن دیر باین وجه شمیمه مومیایی  
خوانند و چون مومیایی از پادشاه نزرگست و درو منافع بسیار ملوکست <sup>سیان</sup> پادشاه  
بر ملوک دیگر بد و چنین فخر میکنند اول به پادشاه روم مومیایی دوائی مفرد است  
که قائم مقام مرکب و تریاق میشود و هر گاه با مرکب ترکیب کنند قوه او زیاده  
شود و آن چهار بنوع است **معدنی** در کوه فارس در اصطهفهان هم رسد بر شکل آب  
گاو و آنچه نگاهبانان ملک میباشند و بعد از ماه اندرون غار میروند و میگردند  
و باین درش مفضل میناسزند و حوالی آن جاها بسیار است که مومیایی بیرون  
می آید بصورت زفت **وحجری** از ولایت روم می آید از جبال شهر روجبال  
الکواد و این قوی از خشری و ضعیف از معدنیست و این را بجهل از سنگ بیرون  
می آید نافع است جهت دهن و کمر و اورام بلغمیه و عضوی که از ضرر سردی یافته  
باشد خصوصاً البتراب که داخته و نافع است جهت جذری که از بر دوام شده باشد  
و نیز نافع سقط و ضرب بر چون بزیت بالند **وحشری** مشهور است بچواری چون  
پادشاهان قدیم می رده اند مومیایی حجری را با صبر برده و غسل بر تمام بدن اینهای  
مالیده اند و حتی بر این عمل کرده اند از آن می انداختند و در زمین میکشاشتند و سر  
میشویدند چون با نصد سال یا زیاده بر زمین میکششت این میت حمل مومیایی شده

ازین همه او را حشری میکنند و اکثر در زمین منظر میگردد اند و خاصیت این همه  
کوفت عصاره عضو باطن جهت باطن و از عضو ظاهر حمة ظاهر بعمل آرند و بهترین  
این مغز و دماغ و استخوانهاست مستعمل معمول از میان میبازند با این طریق  
که بعد از مردن بقطر از وی بر آلوده در خم عسل می اندازند و پس از صد سال  
ان میت جمله مومیایی میشود برای در در هر موضع چون بنوشند نفع تمام دهد  
و مجربست و گویند آنچه از آب خرد قه نورد و منافع آن نزدیک مومیایی است اما  
نیکو تر مومیایی معدنی بود که از فلایت در آب جرد فارسی خیزد طبع او گرم است  
در سیوم ملطف و محلل باشد بنا بر قول و سیقورید و من و بقول شیخ الرئیس  
گرم بود در اخراج رجه روم و خشک بود در اول و مقوی روح بود بخا صیت  
و مومیایی معدنی زرد در اکثر بکند از در طمش زفارت و حدت و مراد است با  
و آنچه خوش نیست مانیست ببطایع و محری کوفت میشود و چون ترسازند خمداد  
لازق و حشری قبول سحق و ازین نمیکند در امتحان خودت مومیایی بقول <sup>لیس</sup> ایضا  
اگر خواهی که او را پیا ز مانی بکین جگر کوفتند و به فی بشکاف پس فی الحال  
مومیایی بمال چون بهم چسبد نیکوست و لابد و نیز پای مرغی بشکند و شب  
قدری مومیایی در خم کرده در کوش فرزند اگر نیک است روزی یکبار  
شکسته وی درست شود **خاصیت و منافع مومیایی و قدرش**  
بدانکه مومیایی هم از او به تریاقست و هم در انواع علل نفع میکند و اسم  
جمیع خشرات زمین را نفع کنند بطلا و شربت و استخوان شکسته را میبندد و  
بقول شیخ الرئیس مومیایی در آب مرزکوش حل کرده در پی <sup>کوش</sup> شقیقه

و در سر کهن را ببرد و صرع و سرگشته را نیز سود مند بود و هر قدر که در ریه  
 یا سینه محل کنند و در کوشش تقطیر سازند نیز سود مند بود و اگر کسر را از کوش  
 ریه بیاورد بجز از و در روغن گل و آب غوره حل ساخته و هیلبله بد و آلوده در  
 کوش نهند ریش کوش در ست سازد و یک حبه از روغن مثل او چند پدید است  
 در روغن حبابان حل کرده در بینی چکانند در سر کهن را از این کند و چون  
 یکجه با شیر خربد هندی خوبی که در مرض سلسل بیرون می آید باز دارد و ستوی از  
 چون باب زیره و ناسخ و او که و یابد هندی خفقان معده را ببرد و هر طبعی را که  
 در فرم معده جمع شده باشد دور سازد و هر سقطه که بر معده و سینه و جگر افتاده  
 باشد نافع آید و ستوی کشکاب و عناب و استستان و پنخ سوسن در روغن <sup>بند</sup> شاد  
 یا شند حل کرده سه روز ناشتا بد هندی انواع سرفه ببرد و ستوی با سکنجین  
 غرغره کنند خنثی بکشاید و ستوی از و با شراب مورد و آبی که در روغن <sup>بند</sup> جوشان  
 باشند غرغره کنند همه انواع در خلط اسود مند باشند و ستوی از و در آنک  
 کل از می و دانگی زعفران باب سک انگور یا باب خیار جنبه بد هندی در و کوفتی را  
 سود کند و ستوی با شیر و شکر چون <sup>بکس</sup> دهنده انواع دردها که مثانه و اجلیل  
 بود <sup>بند</sup> بیاورد کند و اگر کسی را در کمان افتد که چیزی بر او آلوده خورده است خار <sup>بند</sup>  
 و آنکدان در آب بجوشانید و در حبه سنگ مومیائی داخل کرده بد هندی دفع  
 خراش کند و جهت دفع زهر عقاب و مرتیلا نیم دانک با شراب صرف بار و غزک او  
 بنا هندی دفع حضرت ان کند و اگر کسی را اسهال بزرگ شده باشد پوست پنخ کبر  
 و تم <sup>بند</sup> چکانند در آب بجوشانند و ستوی مومیائی در آن حل کرده بد هندی دفع

مضرت آن کند و سپرز بزرگ سده را فی الحال بحال خود آرد و در دندان ببرد  
 و ناید بواسیر را هر هفته ستونی یا بویغنی کاوید دهند باد بشکند و چون آب  
 پیش بگرد و وقوه و فجاج از خرد آب بچوشانند و ستونی مومیایی در آن  
 حل کرده بدهند در آب بول نمایند و در ابتدا بر صوم و جدام و داء الفیل هر روز  
 نیم دانگ در آبی که در اقیانوس جوشانیده باشند در متوالی هفت روز بدهند  
 از آن علتهما امان یابد و جهت ارتعاش نیم دانگ در آبی که در سمرقانی و کوهی  
 جوشانیده باشند بدهند ارتعاش ببرد و اختناق رحم را و جبهه سنگ مومیایی  
 در آب زهر در و سادج هندی جوشانیده باشند بدهند نجات یابد و تب ربع  
 باری که در و افستین و باد او در جوشانیده باشند نیم دانگ مومیایی بدهند آن  
 تب را دفع سازد و حب از آن فواق را زایل کند چون بنطخ کرفس پیاشامند  
 و جهت کرفس چون پیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر و نیم دانگ در آبی که انیسون  
 جوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستقی طلائ کنند نافع آید و برای عشرت بر سینه  
 طلائ کنند بسیار قوی گرداند دل را بطریق نمود بکلاب **بقول رسطا طالس** سیه  
 خوک که ننگ سود نکرده باشند با مومیایی آمیخته در گوش اصم چکانند نیگو کند  
 اگر چه اصم مادر زاد باشد **و محمد زکریا گوید** در کتاب باه نقل کرده که اگر کسی را  
 منی خرج شده باشد و خواهد که بحال بجای او باز شود در آخر حرکت دو غویاد  
 نخود مومیایی در بنجی مرم سنگ عسل سفید حل کرده بخورد و اگر محوری باشد  
 با شراب ترانکین بنوشد که بسیار مجربست در بر کار و این از اسرارست **حب مخرج**  
**صاحب الفنس** که نقل کرده بعد از جماع تحریب نمودم که سستی بعد از جماع طاری میشود

مطلقا

مطلقاً مذکور نشود و نیز این حب جهت سقطه و مزه نافع است جهت <sup>در</sup> هضم و خلع  
**صفت آن** مومیایی کافی سه جز و ضمغ عربی یک جز و زینم برابر هر دو نبات بگلایه  
 حل نموده حب بند و نیم مثقال ازین حب تناول نمایند و اگر نالای و شراب  
 صرف پیاشانند نفع خواهد بود و یا بماء العسل نیز والله اعلم بالصواب **در سبب**  
**بهر سبب آن چوب چینی و استعمال و فواید و مضار و مصلح و شربت و بدل آن** و انرا  
 بیخ چینی و بیخ حیات نیز نامند غالباً در زمان قدیم نبود یا آنکه بود لیکن در عمل  
 نیامد و شهرت نیافت و لهذا اطباء اسلام خاصیت آن در کتب نیاروده اند لیکن  
 در سینه نهند و پست چون فرنگیان پر کمال بنا در هندی و ستار کشتند این بیخ را بهم  
 رسانیدند و از آن زمان تا امروز که نگهدار <sup>۱۳۸</sup> دسی بخت است که در میان عالم شهرت  
 پیدا کرده حد سال و کسری باشد که استعمال آن در عالم میان مردم شایع شده و در  
 بهر سبب آن دور و رایتست جمعی بر آنند که در دیار چین قحطی عظیم بهم رسید و مردم  
 بصبحی آب آمله بخوردن نباتات و بیخها مشغول شدند چون این بیخ خالی از طعمی بود  
 و عذوبتی بنود و طعم و رایحه که باعث تنفیر طبیعت باشد نداشت بیشتر رغبت <sup>ند</sup> می نمودند  
 و می خوردند و هر کد ام که امراض مزمنه سوداویه و قروح عصبیه و بواسیر و ابله و فرنگ  
 و جندام و برص و داء الثعلب و داء الفیل و دوائی و سرطانات و خنازیر و در ما میل <sup>انها</sup>  
 داشتند از خوردن این شفا می یافتند و از آن تجربه انبظهور آمد و نفع آن منتشر  
 شد و عظم نور گردید و اکنون نیز اکثر این مهنه را بدین علاج مینمایند و فرقه  
 ناقل اندازند و اگر آن که در زیر باد تر در سینمایند که وقتی جمعی کشته را اجانب <sup>چند</sup> بندند  
 در یابی <sup>میشود</sup> اتفاقاً کشتی اینها تباهی میشود و باد مخالف عنان سقیمه را کشیده

بود که جهت همین در رطوبت او تا میل تمام باشد بخلاف حرارت که با وجود انکسار او  
 بر روان آب با کلیه منتفی میشود و اعتقاد برخی از متأخرین بر اینست که گرم و تر است  
 در درجه دوم و جهت مردمانی که سرد مزاج باشند در وقت حاجت بخواب بعنوان  
 چهل سالگی رسیده باشد یا نباشد بسزاغ سست **در امتحان جوهرت و مختار آن**  
 بهترین چوب چینی است که سرخ و سنکین باشد و سفید و اگر چه اغلب اوقات سنکین  
 تر میباشد و این از صفتهای مختار است اما چون دلالت بر محاصت و نارسیدهگی  
 دارد و درون سرخ و باید که میانه باشد در تازگی و کهنگی چه درین زمان رطوبت  
 فضیله او که موجب العمار حرارت غریبست کم میشود و حرارت غریزی ظهور تمام پیدا  
 میکند حکیم عماد الدین محمد دینزدین تصریح نموده و سنکین و کم گرم و سطح ظاهر  
 بر آنچه آنچه برخلاف این باشد تا در زمین کم رطوبت نمویافته و خشکی بر و غالب  
 شد یا بکمال نشوون رسیده و طعم و رایحه غالب از محسوس نشود و از مقدار منقرض  
 مثل کافور و چند بیدستر و اب دریا و گرمی آتش و غیبهای هوای بشکال و نم دو  
 باشد و دلیل اینها ظاهر است و جمعی بر اینند که با وجود سرخی و سنکین نشان گره  
 در وی بسیار باشد و سخت ناستد و طرفی که در زیر زمین نزدیکت بهتر است و باید  
 که نوب باشد علی الخصوص از دریا نکلشته باشد و سفید او با شروط دیگر نیز نافع است  
 اما در قوه و تقویع قسم اول نافع است و نزد بعضی پنج چینی که هکاک و بر چند رنگ  
 می باشد سرخ و سفید و زرد و سیاه و بهترین وی سنکین شترین و زردی که  
 بنفیدی زرد و بعضی از زردی که سرخی نرند بهتر دانند و آن از حد خطا که  
 می آید و از آنجا بسرقند و مختار می آورند و نوعی از جانب زیر باد می آید و بهتر است

مآورد

می آورند و از آنجا بعرق و خراش از روم می رود اما بخوبی کاشتن نیست و بعضی  
سفيد را بهتر می دانند و نزد حکماء و فزاک سرخ بهتر می دانند چه بغایت خود  
رسیده است و آنچه عینا هست غالباً اب دریاوی را متغیر می سازد و اصلی نیست و چو  
درین بیخ رطوبت فضلیه بسیار است و رطوبت فضلیه رطوبتی است که در جواهر باشد  
و مخرج جمیع اجزای نباشد بنا برین بقای قوه او در جایی که از رطوبت هوا و نم خا  
باشد و فی الجمله پیوست در هوای او بوده باشد مثل کوه پایها بواسطه آنکه حرارت  
پیوست هوا مانع و مقام و رطوبت فضلیه او است و او را از ثقیب بالغست و در  
مواضعی که بخلاف او باشد خصوصاً در هند و ستان میباید که بر شکل برنگند  
باشد و در تعیین مده قوه او در هند و ستان همین مقدمه کافیست و این تعیین  
وقت در زمان نیست که او را از مغیرات را بحی و طعم و خاصیت محافظت نموده باشند  
**در اوقات استعمال آن** بحسب اسنان و فضول نزد جماعه چون فراج این جارر طیبست  
بیر استیفای فواید و منافع این بیخ کسانی که در آخر شنبه و اول کھولت باشند  
بیشتر می نمایند خصوصاً هرگاه فراج اصلی اینها را بیرون رود تا میل باشد چه بحسب اصل  
فراج و چه بحسب من انتفاع اینها ازین دو انم و بالغت است و مشایخ را وقتی استعمال  
این دو مجور نیست که فراج ایشان از رطوبت غریبه لازمه انسانست فی الجمله تحقیق  
داشته باشد و پیوست مجدی باشد که قویه شیخوخت متصور باشد و از بیجا معلوم می  
سوزد که بجهت مرضی در شیخوخت فایده بسیار ازین مرتب است و الا با وجود رطوبت  
غریبی اگر مجوی بوده باشد منع است و در فراج صفراوی چون اصلاح پیوست آن  
میکنند و حرارت او را از اشتغال و حدت و سورت فرو می نشاند و قریب با عقده ال

می آورد نیز ازین دو نفع بسیار متصورست و اطفال را از استعمال این دو چندان  
فایده نیست بلکه هم ضررست چه حرارت غریزی آنها معمور رطوبت غریزیت و قوی  
که رطوبت این پنج نیز علاوه آن شود محتملست که حرارت محبتی منقر شود که تدارک  
آن متغیر باشد و امراض مزمنه حادث شود و بلغمی مزاجان را نیز خالی از ضرر نیست  
بلکه ضرر درینها بیشترست خصوصاً وقتی که مرطوب باشد چه حرارت منقر این  
پنج در مزاج اینها تاثیر نمی تواند کرد و از جهت رطوبت ضرر بسیار متوقعست و  
دموی مزاجان را که در حال صحت بسبب روانیست که باین پنج سبب استعمال نمودن  
آن خالی از خطر و ضرر نیست اما هرگاه مزاج آنها از اعتدال منحرف شده باشد و خون  
عود نمودن بحالت اول بسیار مدد و معاون خواهد بود و بهترین اوقات بحسب  
فصول اوسط بهار و اوایل خریف و طرفی تاستان و وسط تاستان و میان بحر  
و انشاء آن در زمستان جواب نیست **در قدر شربت آن** آنچه در شربت است که البته  
متاخرین در مطبوخات در قدر شربت آن اختلاف بسیار شده چه بعضی صد و  
مثقال را در نسبت روزی شانیده و میخورند که هر روز هشت مثقال درست می  
شود و بعضی دیگر سصد مثقال در نسبت روزی کار میبرند که هر روز پانزده مثقال  
قدر شربت می افتد و آنچه بالفعل شته از در صد و شصت مثقال بر نسبت و  
حصه کرده میخورند که هر روز قدر شربت هفت مثقال و سه دانگ و پنج حبه  
صورت ظهور پیدا میکند چون مقررست که این وزن مذکور را در یکم از آب  
که صد و هشتاد مثقال است میخورند که یک حصه برود و سه حصه بماند و آنچه در  
بعد از استکباب و استیفاء فایده بخاران دو پیاله قهوه خوری از آن میخورند و



باقی آب را در هر آب آنچه ضرورت باشد مثل دست شستن و روی شستن و در اجزاء  
 این طهارت ظاهر کردن و غیره استعمال مینمایند پس بنا برین محسب تخمین می باید کرد  
 قدر شربت پنج جستی در نیم مثقال باشد و برنجی برانند که یک شربت تمام بکشد  
 و پیست و در مثقال مرغی که عبارت از یکسیر چهار انگیر سیست مگر ازین خندان نفی از  
 ظاهر نمیشود و بعضی بکشد و پنجاه مثقال را یک شربت میدانند و بعضی از مردم  
 از دو جو یک شربت می سازند و ابسته بقوتست **در منافع آن** جهت مرض اشتک

و تعقدست و صلابات و داء الحیبه و بالیخولیا و جذام و سرطانات و بهق و برص  
 سیاه و تبذیع و تشخ و لقوه و بالجملة امراض که سبب تولد او از سودا باشد نظیر نذرا  
**در مضار آن** احياناً اگر بعد از رفع مرض تناول نمایند حرارت تمام باز دید کند و آنرا  
 حقیقان پیدا میشود و سرفه غالب میگردد و از آن احتمال بت نیز دارد یاد در سر خصوصاً  
 در در شقیقه و کرب عظیم روی میدهد و سوزناک با خون بهم می رسد و معده را ضعیف  
 میسازد و دردها را نرم میکند و بسیست که اسهال عقب تب بهم رسیده **در مصلح آن**  
 چون نزد بعضی متأخرین متجزین پنج مذکور گرم و ترست و هر گرم و تر بحسب قیاس  
 مضعف معده چه حرارت و مرطوبت هر دو موجب استرخاء الباق و حمل معده است و این  
 باعث بقصان حرارت معده و کمی شهوت چه درین حالت بواسطه کمی حرارت که آن جمع  
 قوتست از ذریع انصاب سوداوی که موجب شهوتست احتیاس تمام واقع نمیشود و اگر  
 حار مرطوب موجب تقویت قوت هاضمه است اما چون بسبب استرخاء الباق حرارتی که  
 از حمل معده که میگردد و بالاخره ضعف درمان نیز اثر میکند پس چیزی که دافع این ازیت  
 کند در کل بدن و قوت صندل مفرد می تواند بود و در اداب بر همینان نیز محل نیست

چون

و نیز بحسب تجربه معلوم شده که بیخ چینی در بران و مرطوبی مزاجان احداث حبس  
بول و تقطیر آن میکند چه مواد غلیظه که در عرق ایشان محتسب است و این دروا  
بجهت تقویت ازابت تدویب از زیاده می نماید و میخواهد که بقرق دفع کند و بواسطه  
ضعیف قوه خود یا بجهت کثرت مواد تمام آن بقرق دفع نمیشود بجنبان کرده و مثلاً  
می آید و در بر مسافت با اخلاط غلیظه مختلط میگردد بواسطه کثرت و غلظت  
از دفع آن عاجز میشود و حبس البول حادث میگردد یا بواسطه رطوبتی که با نزد است  
و نیز رطوبت بسیاری که از بدن ایشان جدا میسازد در باطنی که موجب اسهال بول  
سست شده تقطیر بول پیدا میشود پس در برین ماده مصلح آن عرق بادیان و تخم کرفس  
و امثال آن خواهد بود خواه مزوج نموده بخورند و خواه بعد از آن بشرب نمایند و این  
عرقها تقطیر مسام و تقویت حرارت و بجهت تقویت او را از زین مخاطرات ایمن میسازند و  
موجب این مضرتها نمیشود و فرقه رب انار مزوج بکلاب و عرق بید مشک مصلح  
ان میدانند که ناشتائول نمایند و غذا های لطیف بخورند و از مخزبات و مرطوبات  
اجتناب جانین میدانند و اصل السوسر را نیز مصلح میدانند که با بنظر بق سفوف ساخته  
تناول نمایند **صفت آن** خوب چینی نیم سیر اصل السوسر پنج درم کثیر یکدم صندل  
سفید یکدم الاهی زعفران از هر یک یکدم تخم خیاری دو درم مشک یکدانک هم  
را کوفته و پنخته سفوف سازند و هر روز ناشتایکجهتقال با شربت صندل مناسب  
میدانند و بدین طریق تا سه روز عمل مینمایند و اگر احتیاج باشد در سه روز <sup>بکر</sup>  
تناول نمایند که بجا است **در بدل آن** بعضی از متأخرین <sup>اند</sup> تخم کرفس و تخم کبک  
که قابلیت بدل این بیخ اغلب اسکندیه باشد که مشهور است به بیخ کاکبج و در طعم و حضور

بنی الحکمه مشابیه دار و در فواید بعینه خاصیتها در جوب جینی میباشند مثلا  
 درد مفاصل و رگشده و لقیه و فالخ را بسیار سودمندست و چون جوب جینی چندان  
 برهین میطلبد جمعی بحسب قیاس بدل این را شراب انکوری معتدل القوام و الطعم  
 و الزامیچه و الزمان بهم رسانیده اند چه در بعضی امراض سود او به مثل جنون  
 و مالیا خویا و تب ربع و در درد مفاصل سود او بشرطی که بقواعد و اداب استعمال  
 کرده اند و شراب انکوری بصفت مذکور جهت تقویت مجاری و از ازاله سد و تسبیح  
 مسام و تکثیرات و تصفیه و تلطیف روح و خون و تقویت حرارت غریزی و هضم  
 بسبب قوه و تفاوت و حرارت لطیفه و کثرت ماده روح و احداث سرور و بسط  
 نفس و از ازاله فکر فاسد و تحسین ظن و خلق و تقویت ذهن بسبب تعدیل مزاج سو  
 و تولید خون رفیق که ماده روح کثیرست و قمع و غایت سود او تعدیل مزاج  
 ان بی نظیرست و در فواید شراب مسطورست که منافع شراب نفسیست و بدنی  
 نفسی مثل فرح و نشاط و سرور و از ازاله غم و محمل و امثال آنست مگر و معتدل است  
 که هیچ چیز برین امر مساوی ان تواند شد اما منفعت بدنی مثل انارت و اشراق  
 و نیکویی رنگ و چهره و تقویت مجاری و غیرها چه اگر میتواند بود که معاجین  
 و مرکبات این آثار مستفاد میشوند اما پیدا کردن دواها و ساختن ان خالی از  
 مستقی نیست پس بنا برین که شراب انکوری در قمع و عاوت سود او تولید خون  
 رفیق و روح لطیف کثیر و نورانیست و اشراق موجب این فوایدست در ازاله  
 امراض سود او به بدل جوب جینی میتواند شد و در ازاله امراض اشک که متفرح  
 و متعفن شده باشند و چون بسیار از اوید و درین وقت بدل جوب جینی بعد

از تفتیه روغن را غلظت **صندل** جد و اخطای عاقر فرجا کند مصطکی سورج  
 قسط مغز تراوند مدحرج طویل جبالفار مصافی مقل بکینج با و شیر زربا  
 از هر یکی دو مثقال صابون رقی نیم قالب برک خاصه مثقال صابون اب یوم بقدر  
 حاجت زربق چهار مثقال روغن بابونه روغن کل جزیره روغن سوسن و روغن زیت  
 کهن و روغن کل شمع موم زرد بیه کرده بز از هر یک ده مثقال روغن نار با موم  
 یکدازند و پنجه را با کلاب بسایند و صمغها را با سرکه حل کنند و زربق را به سینه بکشند  
 و مجموع ترکیب کرده مرهم بسازند **طریق استعمال آن** جمعی در دفع مرضی که مناسبت  
 آن دارد و توجیه آنرا مثل صندل ساینده با نیم توله خصیة القلب صلاح کرده باشد  
 نبات و کلاب بقدر حاجت و یک دانگ زعفران یا لوده بچخته میدهند و اگر نیم دانگ  
 عنبر اضافه کنند هم خوبست و این بکثرت است و اگر فراج شخصی حار باشد بجای خصیة  
 القلب لعابهای مناسب مثل لعاب بیدانه یا لعاب بز قطونا یا نشاسته یا لوده بزنند  
 و مداومت کنند جائزست **نوع دیگر** نیم سیرنج چینی کوفته و بچخته و دو استار  
 شیر نبات و نیم سیر کلاب بقوام آورده و یک توله عنبر یا نبات صلاح کرده بعد از آنکه  
 حرارت شیر در جمله کمرش سرد بریزند و باقیه بر هم زنند بعد از آن در چوب چینی  
 ریخته و تیره رده و پنجه ساخته بردارند و از آن بقدر رو نیم توله چوب چینی بچین  
 کرده بدهند **نوع دیگر بطریق قهوه اشامیدن** در یکسیر آب یا و شیر شاه آرد  
 پنجه چینی در قهوه دان کرده بجوشانند و بطریق قهوه یا شامند **نوع دیگر سفوف**  
 منقول از حکما و فزک چوب چینی کچمنقال مصطکی نیم مثقال با نبات کچمنقال سفوف  
 ساخته بخورند **نوع دیگر** یا غسل رشته بخورند **نوع دیگر** قدری از آن یادندان

باورده بخورد شخصی را بدام که میگفت مدتهاست که هر روز با این طریق بخورد  
 قوت تمام در خوردن مشاهده میکنم و توفیق منافع بسیار میگفت که یافته ام  
**نوع دیگر** مرای این بسیارند و این نیز نفعی تمام دارد **نوع دیگر** عرق این مثل دان  
 کشیده میوشند **نوع دیگر** قرص نیم سیر چوب چینی باد و سیر شیره نبات و نیم سیر  
 کلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلاویه کرده بعد از آن که حرارت شیره فی الجمله  
 که شکر باشد بریزند و با تیره بر هم نزنند بعد از آن آرد چوب چینی در آن ریخته و  
 تیره زده و خمیر ساخته اقرص سازد و از آن هر روز بقدر دینم توله چوب چینی  
 تخمین کرده بدهند **نوع دیگر** حلوائی او چوب چینی ربع سیر کوفته و پنجه سوخته  
 مصری یک نیم توله زنجبیل در چینی از هر یک دینم توله مغز بادام سه توله نارگیل  
 دو توله میله کندم شن سیر نخستین آرد میله کندم در روغن برشته سازند و سیر  
 نبات و نیم عسل صاف نموده بر آن ریخته چون نزدیک به رسیدن شود آدویه مذکور  
 اضافه ساخته کفچه نزنند و بعد از آن که دو جوش بخورد و مغزها را داخل نمایند و همچنین  
 ربع تانک مشک و نیم توله عنبر و یک توله زعفران داخل کرده وقتی که روغن و آدها  
 فرود آورده در طبقی همین نبات پاشیده به نماند و بعد از آن که سرد بطریق شکر  
 بار مربع نگهدارند و هر روز ناشتا مقدار یک تخم مرغ تناول نمایند که همانست  
 سودمند و مهبی است و فریب آرد ناقص را و کسانی که زردی روی دارند بسیار  
 سودمند است و تولید خون صالح میکند و دهن را خوشبوی سازد و بجزایم برد  
**نوع دیگر** **سپه ها** او دو ماسته چوب چینی یکم استه فلفل ریزه ریزه کرده داخل پیرها  
 پلین نمایند و در خلای معده این معده بخورد و مشرب آن آرد و پیره تا چهار پیره

**نوع دیگر** پوره در در یکی شیر کپوره بر دهن از دیک پارچه باریک بسته و چوب حنی  
را بقدری که در قفل قطعه قطعه کرده مانند فلوس بر بالای پارچه مذکور گذاشته بر  
بالایش سرپوشی بپوشد و تمام شب همچین آن دیک را بر آتش میگذارد تا بخار  
و دود آن چوب حنی مذکور برسد علی الصباح چوب حنی مذکور را در سایه خشک  
سازند و ورق در ورق ساخته شب در کلابی که در آن زعفران و قاقله و سعد و غیره  
بچخته باشند تر کرده و بیرون بان بقدری بگوید بانه قرفل نهامی نماید و بعد از  
گذشتن بلکه بیشتر غذا تناول نماید و بدین منوال تا چهل روز مداومت نمایند  
و اگر بیشتر از چهل روز بخورند نیز مفید است و مفرق نمی رساند اگر پیشتر از آن  
و جماع کند آنسب خواهد بود و سر و گوش بستن و در جای گرم نشستن مطرب است  
**نوع دیگر** شراب او قوه دماغ و دل و جگر بدهد و از الر فالح و در در مفصل در بون  
و ضیق نفس که از غلبه بلغم باشد نماید و هر که گرم کزیده باشد سه توله او را در  
بنوشد اصل آن را و کار نکند و اگر شتر توله بنوشد احتمال دارد که هیچ زهری  
دیگر اثر نتواند کرد و اشتها باز دهد و مبهی و مقویست و عرق النساء و عرق سر و عشته  
و بعد و را از اینج بر کند **صفت آن** پنج صیات پنج سیر پوست پنج مغیلان دو سیر سعد  
سیر الطیب را چینی از هر کدام ربع سیر زربادغن سیر قسط شش توله پنج بنفشه  
هفت توله را زربادغن سیر این قرفل خصیه القلب از هر یک هفت توله یکجور  
بهره رخ زرد در باریک قطعه قطعه باید کرد و جمیع او وید را نیم کوب کرده در ظرف  
انداخته بقدر آب گرم بر بالایش کنند کرده انگشت بالا او وید باشد و سر ظرف را  
بگل مسدود ساخته در قفل است دفن نماید تا مدت هفت روز بعد از آن سر ظرف

و کرده

و اگر ده بر هم زنده و بدست پیشتر در پیش پنج سیر نبات اعلی و ربع شیر جوز و او  
 همین قدر بمیاسه و یکسیر نیک اعلی برشته و بدست مالیده نمزوج سازد و با او در  
 مسند و سازد و در فر نمایند و روز دیگر سر طرف کشته او و نیز با جوس و آب  
 نمزوج بود در عرق دار کرده با شتر نمز عرق بچکاند و قدری عنبر و مشک و زعفران  
 صلایه نموده و با کلاب اغشته در سر نوله بگذارد و پس چیکه را در ظرف چینی یا  
 نگاه دارد که ظروف دیگر تاب آن ندارد و آبکینه خودی ترقد و بعد از آن ناشتا  
 تجمع فرمایند اگر پمار باشد شربتی سه توله است و اگر از نیک و شربی و جماع  
 اجتماع نماید اولیست **نوع دیگر** معاجیز است که با او به مناسب ترکیب میکنند **محو**  
 که از مخمرات حکماء متاخرین متجزین است که بر اجرای فلاسفه افزوده و با بعضی اوق  
 و مفرجه قلبیه ترکیب کرده استعمال نموده بسیار سودمند آمده شربت اقلان تا در  
**سنگ** و اکثر آن تا متقال **صنعت آن** چوب چینی هفتاد مثقال مصطکی **عود**  
 زعفران سنبل سادج نو دری مرخ و سفید دار چینی فلفل دراز فلفل گرد قنفل  
 زنجبیل کل مرخ شقاق قاقله جوز یواسفد کوفی اذخر بوزیدان فرنجشک  
 بهمین صد لاین درونج انیسون بادیر بخوبیه خصیه الثقلب جد و اربطاشیر اشینه  
 و ج اسطوخودس خولجان ریوند چینی از هر یک در متقال **مشک** خالص **عین**  
**اشب** از هر کدام یک مثقال قند سفید کوفته بوزاد و به بطریق متعارف **محو**  
 سازند **محو** **چوب چینی** از مخمرات حکیم **عماد الدین محمود شیرازی** زرباد  
 جلد در راوند مدراج خولجان مامیز هر ج ریوند چینی انیسون هلیله سیاه سلط  
 مسقول زرد سفید محوف دار چینی سنبل مصطکی جوز بوزعفران بسبب اسهال قنفل

هیل از هر يك دو مثقال پنج جینی با غده مثقال کوفته و پخته شده چند از غده  
 بسر بشده شرفی هر روز پنج مثقال **نسخه دیگر** تجویز خوب جینی خوب جینی شانزده  
 مثقال از جینی دار فلفل فلفل کرد فلفل مول جوز بویه بسباسه قرنفل شقال  
 مصری بهمنین سورنجان مصطک خولجان سادج هندی انیسون گل سرخ زرد  
 عرقی قرغه اسارون تخم کندنا تخم پیار تخم شلغم لسان العصافیر کا و زبان  
 مایه شرعراچی زربنا و خصیة الثلب زربنا و عود قماری تخم چچر بودری مرغ  
 بودری زرد بودری سفید سپند تخم انجیر تخم کرفس قاقله صغار زعفران  
 نارمشک مغز بادام مغزیسته مغز جلفون مغز فندق مغز نار حیل خشک اش سفید  
 از هر يك پنجم مثقال بوزیداز سنبل الطیب هر يك سه درم مشک دو نیم مثقال عنبر  
 یک مثقال اجزا را کوفته و پخته با سه چندان عسل گرفته بقوام آورده معجون ساز  
**نسخه دیگر** خوب جینی شصت درم سیاه دانه هفت درم قرنفل نیم درم سبیل تخم زرد  
 زنجبیل صمغ عربی زعفران از هر يك نیم درم مشک قدری کوفته و پخته با سه چندان  
 عسل معجون کنند **نسخه دیگر** خوب جینی یک انار فلفل دراز فلفل کرد زنجبیل  
 عاقر قرحا زرباز جوز بویاق قرنفل سیاه دانه ناخواه از هر يك بیست مثقال عسل مضع  
 پنج انار را و بیه کوفته و پخته در عسل معجون سازند شرفی موافق برداشت طبیعت  
**نسخه دیگر** هلیله کابلی هلیله زرد امله معجون منقی از دانه هلیله زردکی در جینی  
 بزبار سنبل اسارون قرغه زعفران سورنجان مصری خولجان سعد کندر دراز  
 فلفل باریان رومی ناخواه تخم زردک تخم شلغم بوزیداز شقال جوز بویه هندی  
 اجزا برابری خوب جینی بقدر مجموع در اوها عسل صاف بقوام آورده معجون کنند

در ظرف



و در ظرف چینی نگاهدارند شربت زینم مثقال از برای دریا استخوان و شتها  
 و هضم طعام بغایت بی نظیر است و فواید دیگر بسیار بخشند **دیگر**  
**از صدمه الشریفه که از معجون سورنجان زیاده و کم کرده** جوین تارکه  
 هشتاد مثقال سورنجان شصت درم ماهیزهره بوزیدان پوست پنج کبر شیطرح از  
 هر یک دو درم پوست هلیله زرد هفت درم تخم کرفس تخم رازیانه فلفل سفرا زهر  
 یکنیم درم ملح هندی یک درم دارچینی انیسون کلسنج زنجبیل فاقله قرفل از هر یک  
 سه درم تربد مجوف مصطکی روغن بادام از هر یک ده درم زعفران پنج درم غسل  
 سه وزن ادویه شربتی سه مثقال همه راجع مفاصل سودمند است بسیار **دیگر**  
**دیگر از صدمه الشریفه کیلائی** جهت اشک هضم و نفع معده و در پرده و مفاصل  
 و قوه باه و قوه اعضا قواله و تناسل نافع و مجرب است **صفت آن** پنج چینی آزموده  
 هشتاد سلیمه کبابه چینی همین دارچینی سنبل اسارون عود هندی مصطکی قرفل  
 سادج از هر یک سه مثقال فلفل کورد ار فلفل مشک عنبر اشبه از هر کدام یک مثقال  
 زنجبیل زعفران از هر یک دو مثقال غسل سه وزن ادویه معجون سازند و هر روز  
 بناشتا شربتی دو مثقال **دیگر از بوجهای من سر ایون** نافست ضیق نفس را  
**صفت آن** عنصل مشوی ایر سا فراسیون زرفای خشک سورنجان مصری و با سو  
 رتینونیز از هر یک دو مثقال تربد سفید موصوف چهار مثقال صیغه سالیله بودند بر  
 سادج هندی سداب خشک سکینج عض از هر یک سه مثقال پنج انجدان انجمان  
 سفید از هر یک چهار مثقال ریوند چینی پنج مثقال چوب چینی سیست مثقال و بعضی  
 سه مثقال و بعضی پنج کبر نیز اضافه میکنند از کوفیه و بخته دو شبانه روز در کمر

بجساستند و در نهایت خشک کنند و بار و غبار را در تلخ نیت مشقال در روغن بادام  
 ده مشقال چرب کرده با سه وزن عسل کف گرفته همچون سازند شربتی یکی که بلایان  
 سکنجبین بدهند عضل مستوی که در سر که پرورده باشند يك استار باد و سیریل  
 کف گرفته سکنجبین سازند **انکباب خوب چینی** در ظرفی بقدر شش سیراب کنند و نیم  
 سیر شاهی خوب چینی سوخته و پنجه دراز آب ریخته یک ساعت رها کنند بر آتش که بخورد  
 در آید چون يك دو جوش بخورد ديك فرود آید و سران ديك را سرپوش کرده بخیر  
 بکیرند بر بالای دیکدان و هرگاه بخوانند بخار دریا بند کسری که در میان آن  
 سوراخی باشد و راه دیگر نداشته باشد اول ديك بلاء انگشت او ریخته گذارند  
 پس کسی مذکور بالای آن نهند خمیر بر آن روزن کسی گذارند که راه بدر رو با  
 نباشد سپر از آن بر بخار دوز سازند و دو سه گهری با هر قدر وقت که خواهند نشینند  
 تا بخار آن بر جمیع اعضا برسد و بوق در آید بعد از آن بر جاسته آهسته آهسته در  
 از خود دورزند که بسیار نفع بخش است بهترین و خوشترین طریق استعمال خوب چینی  
 چو شاییدن و استیفاء بخاران نمود نسبت چون این طریق مشقت بسیار دارد و  
 درین زمان مزاج مردم نهی نازک شده که با دردمی سازند و باین مشقت راضی  
 نمیشوند بپنجهت بر همین از کم تر از محنت درم نیست و از و گذارنده عرق و طریق قهوه  
 بسیار محمود است لیکن همچون و پیوه که روش اهل هند است و حلوا و پالوده و غیره  
 اقسام خوردن او چندان خوب نیست چه تا اثر آن پنج چینی ترقیق و اذیت و صلابت  
 و نفودات و نفود این درین حالت در عروق ضیفه بغایت دشوار و نیز چون بطریق  
 در مزاج آن مذکور شد خالی از اجزاء ارضیه نیست مکنست که همین اجزاء در عروق

مکنس

محبت شود و موجب تسکین گردد و حال آنکه سبقت بان رفیع سده و اذیت صلابت است  
 خصوصاً هرگاه او را با سبب و دولت مثل اهلك و قوفل همراه کرده بخورند در روزی سه بار  
 سده بسیار است چنانچه بواسطه قوه تفاوت در عروق ضعیفه نفوذ میکند هرگاه اگر  
 مسدودات با او باشند احتمال موافقت در عروق ضعیفه دارند والله اعلم بالصواب  
**در بیان جای خطائی** و این در بعضی از کتب قدیمه بعنوان صابریه شده بصاد مملد  
 والف و تختانی و آن گرم و تر است بدرجه دوم و محلل و مستحسن و مندوب و هاضم و  
 مقوی قوی و روح ارواح است مداومت آن رنگ را سرخ و بدن را نرم میکند و قوه  
 دل و دماغ و معده و جگر میدهد و اشتیاء طعام می آرد و هضم میکند و هیضه را  
 علاجی نیکوست و در دفع بواسیر و قولنج و سهل و سرفه و ضیق النفس بسیار ممدست  
 و نافع بالخاصه و از جو شیده را و زخم شیر آبشونیند معایبه میکند و از زله سم آن  
 پیمانند **طریق بلع جای** قدیم قولی از آن در میان پنج سیراب صاف باقی  
 نرم جوشانند و هرگاه آب کی کنند دیگر بریزند تا نیم باس چنین جوشانند بعد  
 از آن همین قدر بادیان خطائی پا و توله دار چینی داخل ساخته و دو گهری دیگر  
 جوشانند و دیگر پنج شش قرنفل و اندک مشک و عنبر اضافه کرده چند جوشی  
 دیگر داده بکار برند که ما گرم **در بیان قهوه** و آن بقول حکما و معتادین از سبب  
 در درجه دوم و قابض است و احداث سود میکند و مورث قولنج است و جمیع  
 امراض سود او را قوه میدهد و جلد را خشک و درشت میسازد و بواسیر و سل  
 و سرفه و تیکی نفس را از آن دارد و رنگ را سیاه و تپه سازد و وهم و توخشی افزاید  
 و عین کابوس میشود و برای سود او فراوان بسیار بدست لیکن بلغیان و مرطوبیان

تبدیل نیست پیچنی می آورد و استرخاء که از حرارت و رطوبت **اثر** می باشد بفرغ میکند  
و قطع شهوت و منع نوم میکند و عریان که قهوه بسیار میخوردند و بیع هذابکثرت  
جلاخ منهوراند بواسطه آنکه عهد غذا سفت ایشان خرماسست و آن ماده تولد <sup>سست</sup>  
ازین جهت قهوه ضرر نمی رساند و الا قاطع شهوت است منقول از حکیم عماد الدین  
محمود شیرازی است که طبع قهوه شدت است بارد و یاسرست چون دو کیفیت ازین ظاهر  
و بسرحد اضرار نمی رساند غالباً در درجه ثانیاً باشد با آنکه دو کیفیت مساویند  
با یکی غالب است موقوفست بتاملی و آن ثمره است بقدر حب الفار و در بیان است مغز او  
در یکفلاف و اوسیا و زکست و پوست است سنگتراز پوست پسته و غلیظ تر از پوست  
الفار در پوست و مغز او هیچکدام تلخی و تیزی نیست مگر اندک تلخی یا قبیضی و تقاضا  
محموس میشود و در مغز جزیستی و صلاحی هست و پوست او را میخوردند و آب  
ان میخورند و در مکه مغز او را بریان کنند نیم سوخته چنانکه طعم آن تلخی است  
و بسوختگی گریزاید و چون جوشیده پوست او بنوشند باین مغز بریان کرده تنقل نمایند  
و گاه باشد که حرف مغز بریان کرده تنقل نمایند **طبیخ او** یعنی جوشانده او در تسکین  
اوجاع و افاده نشاط در تمام دارد و زرها در اجتهت قیام لیل بدان رغبت میباشد  
و تسکین سورهان یعنی حرکت و عثیان خون میکند و بعد صغرا و لدغ از ایندندان  
و احتراق سودا و غلظت از آن میکند و بخاصه حصه و جلیه برامفید است و در برقا  
نیز نافست و اکثر انواع او را سودمند است خاصه وقتی که سبب آن احتراق باشد  
و آنچه بسبب غلظت اختلاط باشد و آنچرا خون تصفیه و ترقیق میکند و تباهی را  
نفع تمام میدهد و پندارم که مجذوم را نیز سودمند خواهد بود و دفع کرمها و تشنگی

سنگدین **بخت** آن که بیشتر آن که بیخ مشقال تاره مشقال باشد در هشتاد مشقال  
 آب بجوشانند تا باقی مشقال بماند صاف سازند و کرمها کرم بیاشانند و سرد آن مضر  
 عظیم است و ضرر کلی بدل میرساند و خفقان را مضر می باشد **اصلاح آن** بد آن  
 المشک و نبات و کلاب و امثال آن کنند یا زعفران داخل سازند در بطیخ او سازند  
 و قبل از آنکه سرد شود او را صاف سازند تا انتقال قوت او را جذب نکند و ثقل آنرا  
 در میان نکند و در بسیار بجوشانند و بطیخ او که بطیخ بسیار غلیظ شده باشد مفر  
 و مکر خوردن آن خوب نیست و هر روز یک دفعه کتفا باید کرد و شربت غیا یعنی  
 یکروز در میان نیکوست و نباشتا خوردن بهتر است و اکثر بالای طعام نیز خورند  
 که از بقیه پیش آن اندیشه داشته باشند و بلا چیزی دیگر خورند **سبب بهم رسیدن**  
**تنباکو** که بزبان هندی بخوبی کوبیده بفتح موحده و جیم و سکون راه مهر و فتح  
 موحده ثانی و ها و سکون زنون و کاف فارسی درین جزو زمان برون آمده آغاز ظهور  
 در هند وستان انهای سلطنت اکبر پادشاه است و ابتدای او بزرگ نشینی جهانگیر  
 پادشاه است که در سال هزار و چهارده هجریست و پیشتر از جانب فرنگ در ملک  
 هند وستان آمده و اکنون در جمیع اماکن هند وستانست و کشت کار او میشود و  
 از تکاب کشیدن و خاشاک شمار که همه کشته مستغرق و مرغوب جهانیان گردیده چرا  
 آن بقول حکیم علی حار و یاسر و بنزد بعضی بارد و یاسر است و از سموم قاتله است و خا  
 بسبب ناریت حار و یاسر محرب و مکره حواست و قوی است و محلل و مسخف جمیع  
 اعضا و مضعف دماغ است و در مزاج هر عضوی که رطوبت زیاد از قدر حاجت باشد  
 تا نیست و مزاج معتدل مضر بود بواسطه آنکه از کثرت رطوبت باشد و در معدی که

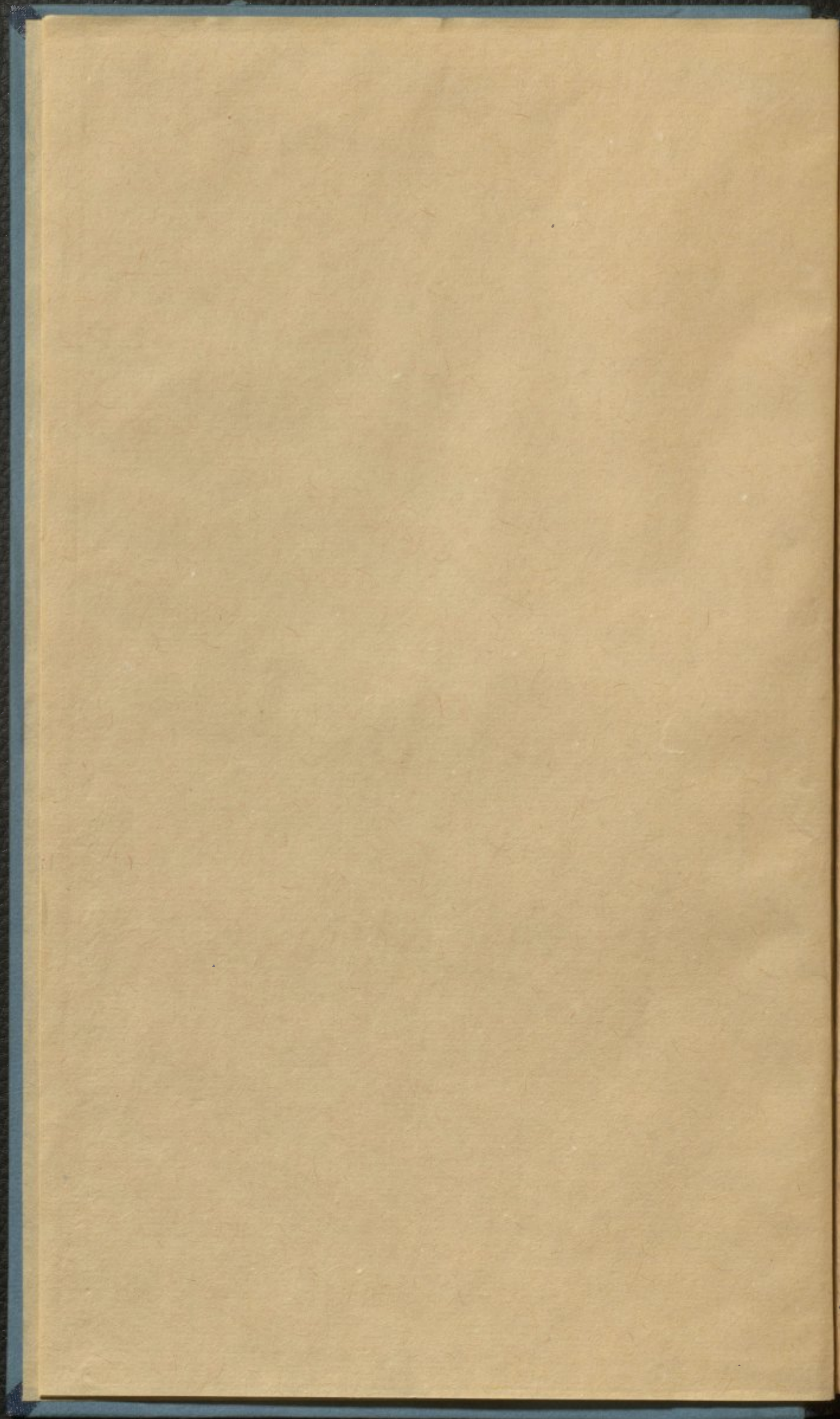
رطوبت بسیار باشد تحلیل آن مینماید و اعانت هضم میکند و ضعف بصیرت و اختلال  
رطوبت یا بخار باشد سود کند و تنگی نفس که سبب کثرت و غلظت بلغم سینه و سینه  
یا سبب کثرت اجتماع بخار باشد نفع دارد و در مزاج هر عضوی که پوست زیاد  
از قدر حاجت باشد بسیار مرطوبست و هر جسمی که رطوبت و بخار از مقدار ضروری  
زیاده باشد تحلیل آن میکند و بصارت می افزاید و آنکه از مقدار ضروری کمتر  
باشد زیاده نباشد نقصان تمام دارد و رطوبت کبد را تحلیل میدهد و بخاری را  
خشک میکند و از آن قوه جاذبه کم میشود و از کیمون ساز مینماید و خشکی در  
جلد و هر آن بدن بهم میرساند و سبب تب و دق شیخوخت میشود و امراض جدید  
بیدا میشود که علاج آن متعسر است و معتدل باشد غریزی میگفت شخصی را قبولی بهم  
رسید قریب بنصف شب پیش من آمد و هیچ دوا درمان وقت حاضر نبود نزدیک بچون  
بود اجازت دادم که تنباکو بکشد و دو دراز بر برد باندن استعمال خفت ظاهر  
شد چون دو دینی ذراته محلل است پس هر دو محلل قوی بجای تنباکو با مثال این مرض  
کار او میکند و هر نفی که از تنباکو می آید از هر دردی آید حجت آنکه ادخنة کلها مسخن  
و محقق و مفتوح اند بیش کو رخاں هر ادویه که بقلب و کبد و دماغ و معده و سایر اعضا  
و قوی مناسب باشد بکشد یقین که باعضای مذکور ضرر کمتری رساند و از ضرر تنباکو  
محفوظ میماند و غریزی نقل میکرد که شخصی استسقا داشت از نسو که دوا در معده او  
وارد شد بود چنان ضعیف گشته که هیچ دوا را قبول نمیکرد بعد از تفکر بسیار این  
ملهم شد که دوائی که درین مرض استعمال میشود مقدار آنرا ده بیت اضاف کرده و آنرا  
در رنگ تنباکو بکشد بعد از آنکه کشید شود نفع عظیم ظاهر شد شیخ الریس در قنات

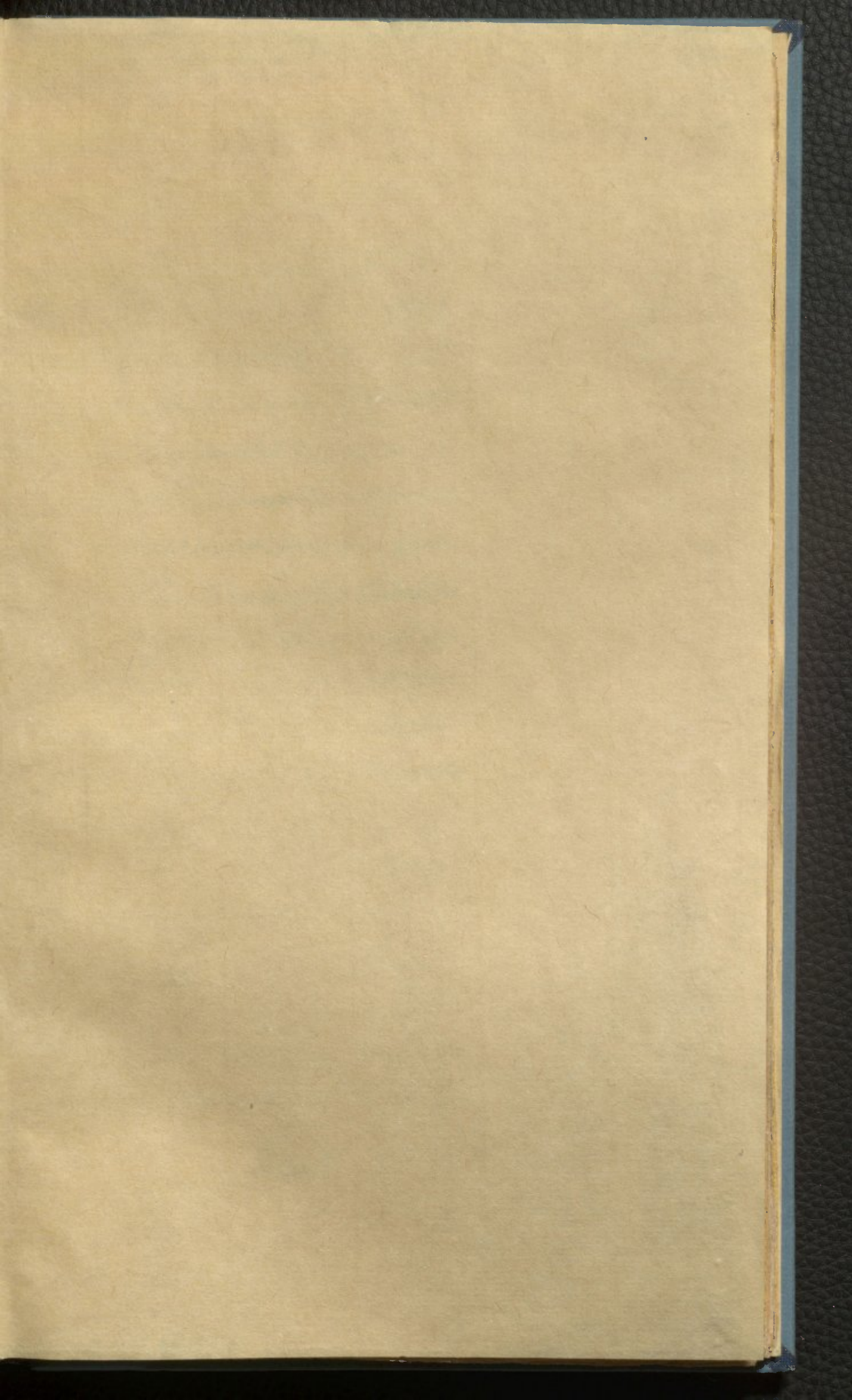
جهت دفع سعال زمينه فرموده که زراوند و میوه و بالاز و انزهر که نام یکمشتقال از ریخ  
ترکیب کرده و بار و عنقاو خمیر نموده و حب ساخته شود آن آبکشند و نیز تجر بر سیده  
که در خان حب مذکور دفع سرفه کننده میکند غریزی نقل میکرد که شخصی را از غار  
چشم بصارتش کم شده بود و این مطلقا از حس پنهانی بر افتاده بود پس از عهد  
تبعید باور رسیدم و دیدم که کتابت میکرد از اشخاص استفسار این معنی بعید الوقوع  
نمودم پاسخ داد که يك مدتی برك تنباکو ببارك سبها لوكه او در کتبا میخکشت گویند  
بالمناصفه تنباکو کشیدم از خاصیت آن الله تعالی بمن پنهانی ارزانی داشت و این  
از تجارب سر راست و نیز مجدش دریافت شد که مصلح تنباکو بجز سبزی نباشد که  
بعد از بنوشند و دلیلش آنکه هر گاه پارچه تنباکو رنگ پذیرد بجز نیشتر از آن توان  
زیود و این تجر بر اقم رسیده و جمعی بر کاه سبز او را در آب برنج میجوشتا  
بعد از آن می برند و کوزه همی با سر که جوشانیده میکشند و برخی با فانیند و قند امخته  
همال میکنند و فرقه باب لیو شسته جذب مینمایند و جماعه قدری کافور بر  
افزوده بکار میبرند و این کزیده روشنی است اوفت آنکه هیچ مستفسر دل با این  
ابتداء و خانی اخرا زمانی نمیدد و مبتلای استیلاء چنین عیالیه ناکهانی نکردند  
**منافع برك تنبول** و تدبیر خورده نقل از کتاب دستور الاطباء الیف محمد قاسم  
الملقب بهند و شاه المشهور بفرشته برك تنبول تلخ و زحمتم و شیرین و تیز بود و باد  
و بلغم دفع نماید و آرز صافی کند و شهوت راقوه دهد و تلبین نیز بخشد و حوا  
خمس را هسیار سازد و اشتها بدید آرد و اهل هند منافع بسیار برای آن قرار داده  
برك تنبول گفته خوبست نو امراض دهان بند کند و خون بجزو آن در دهانهای برك

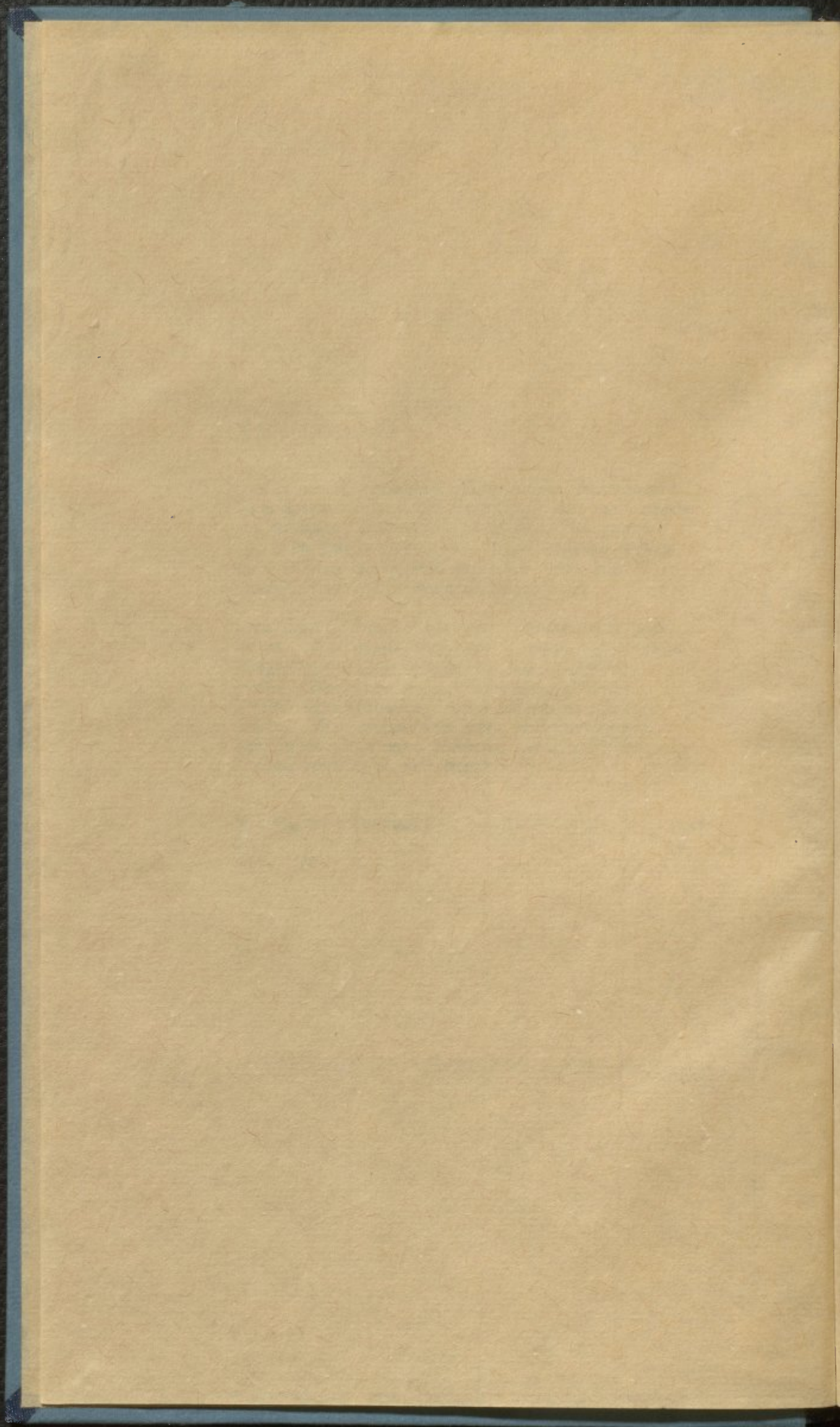
تنبول را مطلقا نباید خورد بعد از است کند و خون بسوزد و بسیاری و کما تر  
چونہ هیچکدام بسیار نخورد و خوردن تنبول منع است آنرا که در درجیم داشته  
باشد یا پت دق یا ضیق النفس یا یرقه یا سوزاک یا سوزش دل یا اسهال و آنرا که  
زهر خورده باشد یا خمار شراب داشته باشد یا تر از وضعیف باشد یا از زهر خون  
انداخته باشد یا پشوش میشده باشد یا راه بسیار طی کرده مانده باشد یا افتاب بسیار  
خورده و نیز منع است آنرا که شیر خورده باشد باید که کبر طعام بعد از گذشتن دو  
ساعت بلکه سه ساعت برك تنبول نخورد و لعاب تنبول را می باید دفع اول بپفکند  
و سفلی را مطلقا فرزند که اشتها کم کند و قوا پنج پدید آورد **نسخه باز هر مجرب**  
و معمول روز نوروز و زخمی آفتاب نهار بخورند بجلق فرو بریزند بدندان  
نرسانند بالای آن شربت مصری با کلاب و بیدر مشک بخورند هرگاه حرارت ظاهر  
شود ترشی بخورند تا سه روز حرکت بسیار نکنند از هوم و غوم احتراز نمایند  
دو سه روز بیشتر تنقیه معده کرده باشد و پهن از جماع سه روز بیشتر و هفت روز  
بعد از آن غذاهای ملایم بخورد و در وقت خوردن سه روز غیر از خود آب  
مرغ دیگر چیزی نخورد اگر نتواند مانند کباب مرغ بخورد **نسخه**  
تباشیرد و ماشه یا هرزنی اول دو ماشه مرارید خوردد و ماشه مشک یک ماشه  
یا قوت زهره یک و نیم ماشه عنبر اشب نیم ماشه مصطکی رومی یک ماشه صندل سفید  
دو نیم ماشه عود دو به دو ماشه ورق نقره ۵ عدد ورق طلا ۵ عدد نبات  
یکتوله کلاب ۵ و شیشه یک میا در هر کل سنگ سماق انداخته کل نماید چون نیک با یک  
شود پست و یک حب بنه هفت هفت هر روز تا سه روز بخورد ۵

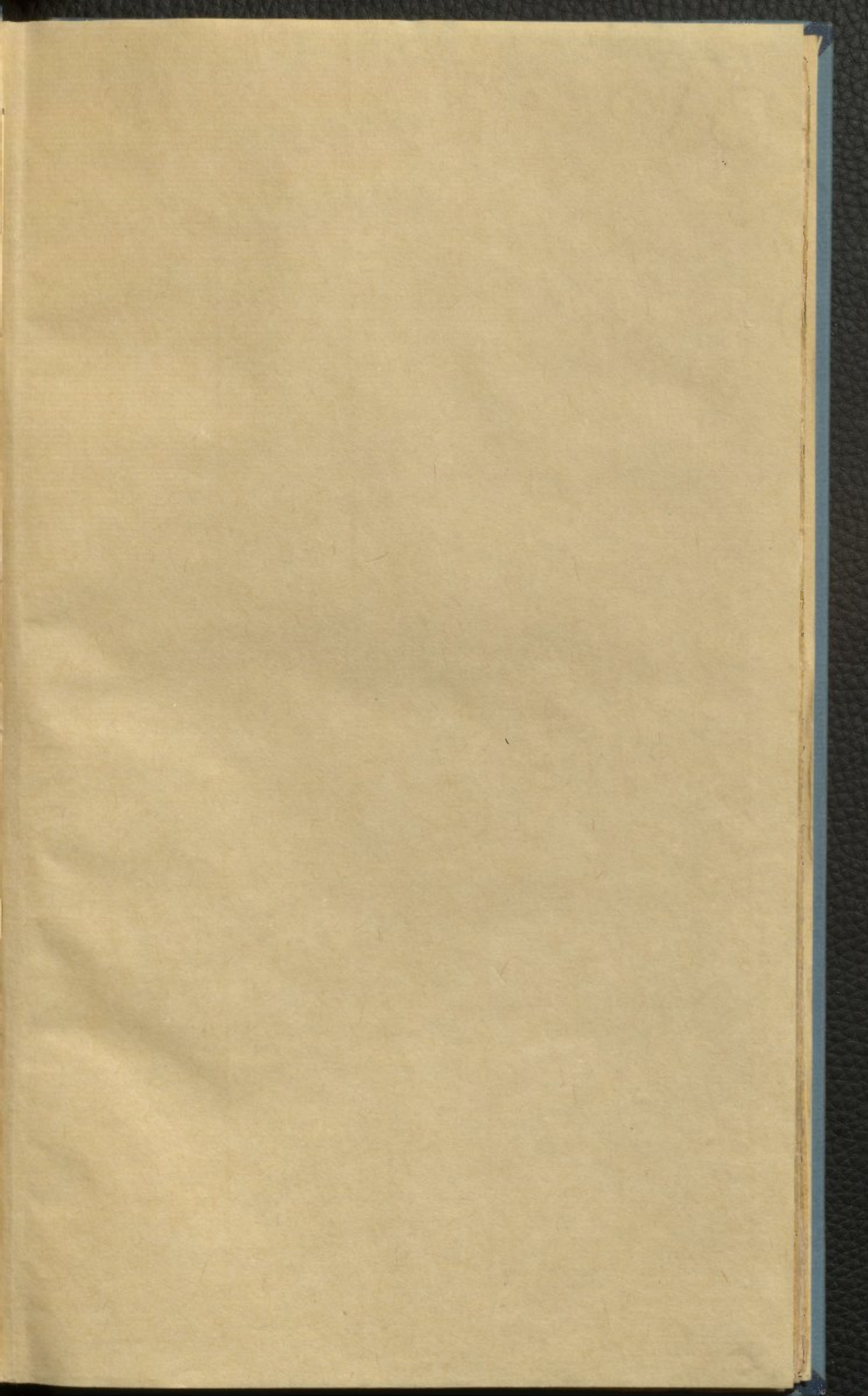
در کتاب  
در کتاب











MS. Bibl. Osl. 7785/75  
McGill University

Condition On Receipt: The volume was bound in a black cloth case binding. The text block was stained, dirty and cockled. The pages had many small holes and large missing areas as a result of insect damage. Inks and colors were badly smeared in places.

Treatment: The volume was collated and disbound. The pages were dry cleaned with Trace Clean-X cleaning powder to remove surface dirt. The pages were flattened and then mended with Japanese paper and rice starch paste. The volume was sewn on linen tapes and bound in a case binding using starch-filled bookcloth and paper.

New England Document Conservation Center  
SO  
June 1980

